

«اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران»

به «گرایش بین‌المللی مارکسیستی»
(IMT) پیوست!



در کنگره تابستان ۲۰۰۸، هیئت نمایندگی و ناظران در حدود ۳۵۰ تن از ۲۲ کشور جهان (از کشورهای آمریکای لاتین، اروپا و آمریکای شمالی تا خاورمیانه و آسیا) به نمایندگی از ۵۰۰۰ عضو، شرکت داشتند.



میز کتاب سوسیالیست‌های انقلابی ایران در کنگره IMT
صفحه ۲

- ۲ صفحه امپریالیزم و بنیادگرایی اسلامی
- ۱۱ صفحه شورا، سندیکا و کمیسیون کارگری
- ۱۴ صفحه اوستیای جنوبی و آمریکا
- ۱۵ صفحه بیانیه: ملی شدن بانک و نزوئلا
- ۱۶ صفحه ملی کردن بانک و نزوئلا
- ۱۷ صفحه سیاست بوش در عراق (چامسکی)
- ۱۹ صفحه ترور یک دانشجو در السالوادور
- ۲۱ صفحه ادامه بحران غذا
- ۲۱ صفحه فدراسیون دانشجویی کشمیر
- ۲۲ صفحه سلگرد تولد سالوادور آلنده
- ۲۴ صفحه بحث آزاد در باره آینده‌ی حزب

میلیتانت

Militant

نشریه‌ای برای جنبش دانشجویی ایران

۱ شهریور ۱۳۸۷ - سال دوم - شماره ۱۵



«جریان آفرینی سیاسی» یا

دفاع از حقوق اولیه دموکراتیک

دادستان کل ایران، قربانعلی دری نجف‌آبادی، روز سه‌شنبه ۲۹ مرداد ۱۳۸۷ در یکی از علنی‌ترین حملات لفظی و اظهارها علیه فعالیت سیاسی دانشجویان گفت: «جریان آفرینی دانشجویی پیگرد قانونی دارد چه رسد به اینکه این جریان آفرینی یک جریان آفرینی سیاسی باشد.» (ایرنا)

ظاهراً سخنان «دادستان کل ایران» در قیاس با مواضع سایر سران دولتی در پیش، دستخوش تغییراتی شده است. زیرا، محمد مهدی زاهدی وزیر علوم بهار سال گذشته پس از بازداشت تعدادی دانشجو در مازندران گفته بود «هیچ‌کس حق بازداشت دانشجویان به خاطر فعالیت سیاسی شان در داخل دانشگاه را ندارد.» همچنین غلامحسین محسنی‌اژه‌ای وزیر اطلاعات در دولت محمود احمدی‌نژاد نیز درست یک سال پیش در چنین روزهایی گفت «ما معترض دانشجویانی نخواهیم شد که می‌خواهند به بیان عقاید و نظرات خود بپردازند.»

ادامه در صفحه آخر

آموزش مارکسیستی

الفبای کمونیزم نوشته بوخارین و پرابراشنسکی (۱۱) صفحه ۲۸

سند سلطه‌ی امپریالیستی مدرن و بنیادگرایی اسلامی

برای بحث در کنگره‌ی ۲۰۰۸ IMT *

برگردان: کیومرث عادل

در ژوئن سال ۲۰۰۷ دو عضو اسرائیلی «گرایش بین‌المللی مارکسیستی»، از تسلط یافتن «حماس» بر نوار غزه حمایت کرده و تا آنجا پیش رفتند که این اقدام را یک «پیروزی علیه امپریالیزم» و «رهایی» نامیدند. (استرن یهودا نوزدهم ژوئن ۲۰۰۷)

سپس این ابراز نظر به یک ماه بحث و گفتگو در مورد اشکالات بنیادی این موضع، میان مرکزیت بین‌الملل و رفقای اسرائیلی منتهی شد. با این وجود، طی جلسه‌ی «کمیته اجرایی بین‌الملل» در ماه ژوئیه، «یوسی شوارتز» نه تنها از این خط‌فاح کرد، بلکه آنرا به دفاع غیر مشروط نظامی از رژیم حاکم ایران بسط داد. او گفت در صورت حمله‌ی آمریکا به ایران، رفقای ایرانی «باید به ارتش ایران ملحق شوند»!

گرچه سیل انتقاداتی که این موضع رفقای اسرائیلی را نشانه گرفته بود، آنها را مجبور به ترک بین‌الملل کرد، برای ما مهم است که از این اشتباه اعضای اسرائیلی درس بگیریم. چطور یک موضع‌ظاهرا اصولی می‌تواند سوسیالیست‌های انقلابی را به حمایت کورکورانه از بنیادگرایان اسلامی بکشاند؟ انجام فعالیت واقعی در میان کارگران اسرائیل، کرانه‌های باختری یا نوار غزه، با این سیاست می‌تواند نتایج وخیمی داشته باشد (گرچه به نظر نمی‌رسد که فعالین واقع‌گرا به چنین مواضعی مضحکی برسند).

گرچه این نکته از سوی دیگر رفقای پذیرفته شد که اعضای اسرائیلی (و بسیاری از دیگر گروه‌ها) موضع استاندارد سنتی مارکسیزم انقلابی در مورد مسائل ملی و استعماری را بیش از اندازه بسط می‌دهند، نظر ما این است که حتی این «سنت» توسط عده‌ی بسیاری در جنبش‌های تروتسکیستی و دیگر جنبش‌ها به یک «فرمول» تبدیل

المللی ارائه داد. عصر همان روز بحثی در مورد ونزوئلا صورت گرفت. روز بعد نیز کمیسیون‌هایی در مورد برزیل، ایتالیا و اسپانیا شکل گرفتند. که رفیق «مازیار رازی» در کمیسیون اسپانیا و رفیق «امین کاظمی» در کمیسیون برزیل شرکت داشتند. پس از آن، به مدت دو روز بحث حول گزارشات تشکیلاتی بخش‌ها صورت گرفت که از طرف اتحادیه رفیق «امین کاظمی» گزارشی در مورد عملکرد اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران در سال پیش ارائه داد.



سخنرانی رفیق مازیار رازی در باره بنیادگرایی اسلامی در کنگره IMT

در همان روز کمیسیون ایران ترتیب داده شد که رفیق «مازیار رازی» در مورد انقلاب ایران و موضع سوسیالیست‌های انقلابی در مورد رژیم و اهمیت ایجاد جبهه سوم در وضعیت جنگ احتمالی بین ایران و آمریکا توضیحاتی داد. جلسه با بیش از ۷۰ نفر از رفقای رهبری بخش‌های مختلف شکل گرفت. در این جلسه اختلافات نظری رفقای اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران با موضع رهبری IMT در مورد اتخاذ موضع در زمان حمله نظامی امپریالیزم به ایران، به بحث گذاشته شد.

در روز آخر جمع بندی‌ای توسط رفیق «آلن وودز» ارائه داده شد و کنگره با خواندن صورت‌انترناسیونال به پایان رسید. شب آخر رفقایی از هر کشور به خواندن سرودهای انقلابی و ارائه برنامه‌های هنری مبادرت کردند. در این شب رفقای ایرانی نیز برنامه‌ای با خواندن سرودی انقلابی در مورد کارگران اجرا کردند که با استقبال سایر رفقای رهبری و روبرو شد.

۲۰ مرداد ۱۳۸۷

اتحادیه سوسیالیست‌ها...
به «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» پیوست!

کنگره‌ی IMT هر دو سال یکبار به مدت یک هفته در بارسلون (اسپانیا) برگزار می‌شود. در کنگره تابستان ۲۰۰۸ هیئت نمایندگی و ناظران در حدود ۳۵۰ تن از ۲۲ کشور جهان (از کشورهای آمریکای لاتین، اروپا و آمریکای شمالی تا خاورمیانه و آسیا) به نمایندگی از ۵۰۰۰ عضو، شرکت داشتند. در این کنگره ۴ سازمان رسماً به IMT پیوستند: ایران، برزیل، سوئیس و السالوادور.

رفقای «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» حدود ۷ سال پیش همکاری خود را با IMT آغاز کردند. این همکاری منجر به نزدیکی سیاسی و تشکیلاتی شد. هیئت نمایندگی رفقای ایرانی در کنگره ۲۰۰۴ شرکت کرده و دو سال بعد، در کنگره ۲۰۰۶ به عضو سمیات IMT تبدیل شدند. نهایتاً در کنگره ۲۰۰۸ به عضویت رسمی IMT، به اتفاق آرا در کنگره، درآمدند (با ارائه سندی که موارد اختلاف با رهبری IMT در مورد تاکتیک اخذ موضع در صورت بروز جنگ بین دول آمریکا و ایران را توضیح داده است - متن ترجمه شده در همین صفحه). کنگره عضویت رفیق «مازیار رازی» را به عنوان نماینده اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران، در رهبری (هیئت اجراییه) IMT با اتفاق آرا به تصویب رساند.

در کنگره ابتدا بحثی پیرامون چشم انداز سیاسی دوره آتی IMT توسط رفیق «آلن وودز» ارائه داده شد. سپس به مدت ۲ روز بحث‌هایی توسط سایر رفقای ارائه داده شد. در روز دوم رفیق «امین کاظمی» از طرف اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران بحثی در مورد وضعیت سیاسی ایران و اهمیت حمایت از کارگران ایران ارائه داد.

روز بعد بحث در مورد پاکستان و بنیادگرایی صورت گرفت که توسط رفیق «لال خان» (از رهبران بخش پاکستان)، ارائه داده شد. در این بحث رفیق «مازیار رازی» بحثی در مورد بنیادگرایی و ضرورت مبارزه با آن در سطح بین

شده است. گرچه ما با شیوه‌ی تولید و دوره‌ی تاریخی یکسانی با لنین و تروتسکی سر و کار داریم، جهان از مدت‌ها پیش وارد دوره‌ی شده است که در آن روابط میان دولت‌های امپریالیستی و کشور های تحت تسلط آنها تغییر کرده است.

از این گذشته، هر جا که یک جنبش آلترناتیو و شدیداً ضد طبقه‌ی کارگر رشد کرده است، نباید صرفاً پایگاه توده‌ای و مبارزه طلبی آنرا در نظر داشت. ما باید در ابتدا و پیش از هر چیز، بپذیریم که این جنبش به دلیل خیانت‌ها و اشتباهات اساسی "کمونیست‌ها" و "سوسیالیست‌ها"، موفق به پر کردن خلا رهبری شده است. موضع ما در قبال این جنبش‌ها باید در راستای وسعت بخشیدن، رادیکال‌سازی و نهایتاً جایگزینی مارکسیست‌ها در رهبری آنها باشد، نه تحسین آنها!

بنابراین لازم است که سنت‌ها بلشویکی در این مورد را تکرار کنیم و و پایه‌های آنرا مشخص سازیم.

نقش بنیادگرایی اسلامی

عجیب به نظر می‌رسد که گرچه تمام مارکسیست‌های اروپا یا آمریکای شمالی، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی قرون وسطایی و ارتجاعی می‌شناسند، وقتی به "رو در رویی" های پیاپی رژیم ایران با ایالات متحده‌ی آمریکا، مقاومت نظامی حزب الله در مقابل اسرائیل، و یا برخورد های حماس با ارتش اسرائیل می‌رسند، قادر به ارائه‌ی تحلیلی کنکرت از وضعیت و ماهیت طبقاتی نیرو های درگیر نیستند. و با از آن هم بدتر، مارکسیست‌های اروپایی و آمریکای شمالی ارزیابی‌های خوبی در مورد ارتجاعیون یا فدائیان و مجاهدین مسلمان ارائه می‌دهند، اما "تحت ستم قرار گرفتنتشان" را به عنوان بهانه‌ی ای برای توجیه حمایت خود از ارتجاعیون و مجاهدین اسلامی استفاده می‌کنند!

نقش اسلام سیاسی در نقاب‌های بنیادگرایی مختلف، موضوع مهمی است که جنبش تروتسکیستی و در کل جنبش‌های چپ برای چندین دهه با آن رو به رو بوده است. فعالین سوسیالیست در

کشور های مسلمان مجبور به مبارزه روزانه با آن بوده‌اند.

چپ در بسیاری از کشور ها، از زمان واکنش منفی علیه مسلمانان پس از حادثه‌ی یازده سپتامبر، تسلیم رهبران این اجتماعات مسلمان در اروپا و دیگر جاها شده است. برای مثال، SWP «حزب کارگران سوسیالیست» بریتانیا، در "جبهه‌ی متحد" خود علیه سیاست‌های نظامی امپریالیزم و حمله به حقوق دموکراتیک، کاملاً خود را در برابر متعصبین و مسلمانان دو آتشه به خاک انداخته است. این گروه همچنین، با تلاش برای اجرای این سیاست‌ها در مصر نشان داده است که تا چه میزان از بهترین عناصر کارگر و جوانان دور است.

وظیفه‌ی ما این است که برای کارگران در تمام جهان شرح دهیم که هرچقدر هم نقل قول‌های تکراری و بی‌ربط به شرایط امروز می‌توانند از رهبران بلشویک‌ها پیدا کنند، پایه‌ی تئوریک برای توجیه اعمال و وضعیت آنها وجود ندارد. بیان نقل قول از کنگره‌ی خلق‌های شرق و توجه فروزان آن به "جنگ مقدس" و یا گفته‌های مثبت لنین در مورد مذهب یا بورژوازی ملی چندان سخت نیست.

اما موضع این تروتسکیست‌ها ربطی به یک تحلیل مارکسیستی از ماهیت طبقاتی بنیادگرایی اسلامی و نقش آن در منحرف ساختن توان انقلابی کارگران و توده‌های تحت ستم و استثمار به سوی بن بست ندارد.

ما مایل هستیم که بحث خود را با یک نگاه اجمالی به ویژگی‌های خاص جمهوری اسلامی ایران و ارتش آن آغاز کنیم، تا پیشنهاد مضحک «بوسی شوارتز» به سوسیالیست‌های ایرانی را در مفهوم تاریخی مناسب آن بگذاریم، و آنرا به عنوان یک خط همکاری طبقاتی افشا کنیم و سپس به مواضع تاریخی جنبشمان بپردازیم.

پیوستن به ارتش ایران

شکل دقیقی که این دولت به خود گرفت، محصول روشی است که یک موج

انقلابی عظیم متشکل از کارگران و دیگر توده‌های تحت ستم و استثمار، توسط بورژوازی ضد انقلاب ایران در هم شکسته شد. این رژیم منحصر به فرد همچنین دارای یک ساختار نظامی منحصر به فرد است.

برای مارکسیست‌ها همیشه مهم است که با نکات مشخص آغاز کنند. ارتش ایران نیز گفته می‌شود دارای ۳۵۰۰۰۰ پرسنل است که بیش از ۶۵ درصد آنرا سربازان و وظیفه تشکیل می‌دهند. با این حال این سپاه پاسداران است که امنیت داخلی را برقرار می‌کند و اصلی‌ترین نیروی نظامی در جریان جنگ با عراق بوده است. تعداد اعضای سپاه پاسداران حد اقل ۱۲۵۰۰۰ نفر است (اندکی کمتر از هسته‌ی مرکزی ارتش) که به دلیل از هم پاشیدگی ارتش شاه و عدم اعتماد اسلام‌گرایان با بقایای آن ارتش، پس از انقلاب شکل گرفته است.

سپاه پاسداران از ابتدا یک نیروی ایدئولوژیک وفادار به خمینی بود. این نیرو ابتدا در راستای خورد کردن جنبش توده‌ای مورد استفاده قرار گرفت و پس از حمله‌ی عراق در جنگ شرکت کرد. این نیرو همیشه دارای یک ساختار فرماندهی مجزا بوده است که وظیفه‌ی کنترل بسیج (نیروی بسیج با نزدیک به ۴۰۰۰۰۰ پرسنل)، کنترل نیروهای موشکی استراتژیک ایران و دفاع از تاسیسات هسته‌ای را بر عهده داشته است. سپاه پاسداران از طریق ارتباطات خود با سیاستمداران بلندپایه‌ای که اعضای پیشین آن بوده‌اند (مانند احمدی نژاد) دارای نیروی اقتصادی گسترده‌ای است. پاسداران یک نیروی ایدئولوژیک، با انگیزه‌ی بالا، با حقوق‌های بالا و آموزش دیده است که مراقبت از ارتش منظم ایران را بر عهده دارد (ارتش منظمی که رژیم اسلامی طی ۲۹ سال گذشته کاملاً آن بازسازی کرده است).

نزدیک‌ترین معادل تاریخی به سپاه پاسداران، نیروهای "اس اس" است، که سازمانی نظامی تحت کنترل هیتلر و حزب نازی بود. آیا یک مارکسیست می‌تواند پیوستن به "اس اس" را هنگام حمله‌ی بریتانیا یا آمریکا به آلمان توجیه کند؟

اشتباه بودن خط سیاسی "پیوستن به ارتش ایران" پیش از این در عمل به اثبات رسیده است. پس از حمله ی عراق به ایران در سپتامبر ۱۹۸۰، تعدادی از گروه های ایرانی، به طور مشخص حزب توده و فدائیان اکثریت، این خطر را به سیاست خود تبدیل کردند. از آنجاییکه آنها پیش از آن نیز از رژیم ایران حمایت غیر انتقادی می کردند، و حتی از همکاری با این رژیم نیز دریغ نکرده بودند، برای "پیوستن به ارتش ایران" تلاش کردند تا به کار تبلیغاتی در جبهه ها بپردازند. اما ناگهان متوجه شدند که باید نماز بخوانند، وظایف مذهبی را رعایت کنند و غیره. بسیاری از اعضای آنها وقتی از انجام چنین کار هایی خودداری کردند بلافاصله به قتل رسیدند. ممکن است دلالت شود که موضع آنها در واقع "بهتر" از موضع «شوارتز» بوده است - زیرا در آن زمان رژیم بعث عراق مشخصاً از سوی آمریکا حمایت می شد و رژیم ایران بسیار بیشتر از امروز "انقلابی" و "ضد امپریالیزم" به نظر می رسید. البته حمایت امپریالیزم از عراق به هدف براندازی رژیم ایران نبود و شعار های "انقلابی" و "ضد امپریالیستی" دولت جمهوری اسلامی نیز فاضی های پوچ و تو خالی بودند.

بنابراین دعوت به "پیوستن به ارتش ایران" - بیش از ۲۹ سال پس از مشاهده ی آنچه رژیم با استالینیست ها انجام داد و چگونه این اقدام به ارتجاع درون رژیم کمک کرد - بی خبری کامل از ماهیت رژیم و روابطش با امپریالیزم آمریکا را نشان می دهد. «شوارتز» باید بداند که در یک جنگ حقیقی، وضعیت عینی انجام تبلیغات ضد جنگ در ارتش هیچ شباهتی به پیوستن "پو گراف" (با بازی آلک گینس) به ارتش تزار در فیلم "دکتر ژواگو" ندارد. گرچه، در واقع، «شوارتز» اصلاً حرفی از تبلیغات ضد جنگ یا ضد رژیم در ارتش به میان نیاورد.

موضع «استاندارد» سنتی

گرچه این واقعیت که بسیاری از افراد در جنبش تروتسکیستی تنها با تکیه بر اطلاعاتی که از طریق رسانه های بورژوازی در اروپا به دست می آورند، موضعی در مورد دیگر کشور ها اتخاذ

کرده اند، به اندازه کافی زیان آور بوده است، یک اشتباه بزرگتر استفاده از مکتوبات کمینترن یا موضع تروتسکی بدون درک دلایل پشت آن است. اگر به موضع تروتسکی در مورد جنگ میان امپریالیزم ایتالیا و ایتوپی بنگریم، می بینیم که اصلی ترین توجیه این است که شکست کشور امپریالیستی توازن قوای بین المللی مساعد تری برای پرولتاریا ایجاد خواهد کرد و به استقلال کشور های توسعه نیافته منجر خواهد شد. تروتسکی می گوید: "البته ما طرفدار شکست ایتالیا و پیروزی ایتوپی هستیم ... و به درستی اضافه می کند که " ... ما می خواهیم بر این نکته تاکید کنیم که این مبارزه علیه فاشیسم جهت گیری نشده است، بلکه مبارزه ای علیه امپریالیزم است. هنگامی که جنگ در گرفته است، برای ما، نه اینکه کدام طرف جنگ "بهتر" است، نگوس [امپراطور ایتوپی] یا موسولینی، بلکه روابط میان طبقات و مبارزه ی یک ملت توسعه نیافته برای استقلال علیه امپریالیزم مسئله ی اصلی است.

واضح است که در دنیای امروز "مسئله ی روابط میان طبقات" نمی تواند به طبقات در کشور های امپریالیستی محدود شود، بلکه می تواند موقعیت کارگران در کشور های تحت سلطه را نیز، در واقع با تاکید برابر، یا حتی بیشتر، شامل شود. تا آنجایی که به "مبارزه ی یک ملت توسعه نیافته با امپریالیزم برای استقلال" ربط دارد، این از لحاظ تاریخی، در اکثر موارد منتهی شده است.

تروتسکی می توانست حتی چنین موضعی را در قبال برزیل در اواخر دهه ی ۱۹۳۰ نیز اتخاذ کند. "در برزیل یک رژیم نیمه فاشیستی حاکم است که هر فرد انقلابی تنها می تواند با تنفر به آن بنگرد. به هر حال، اینطور بیندازیم که انگلیس همین فردا وارد نبرد نظامی با برزیل شود. از شما می پرسیم که طبقه ی کارگر در کنار کدامیک از طرفین درگیری قرار خواهد گرفت؟ خود من شخصاً اینطور پاسخ می دهم - در این مورد من جانب برزیل "فاشیست" را در برابر بریتانیا "دموکراتیک" خواهم گرفت. چرا؟ زیرا در درگیری میان آنها مسئله دموکراسی یا فاشیسم نخواهد بود. اگر انگلیس پیروز شود، با برپایی یک

دولت فاشیست دیگر در ریو دو ژانیرو، زنجیر های اسارت بر برزیل را دو چندان خواهد کرد. اما در نقطه ی مقابل اگر برزیل پیروز شود، یک محرک قوی برای آگاهی دموکراتیک و ملی خواهد بود و به براندازی دیکتاتوری ورگاس خواهد انجامید. به علاوه، شکست انگلیس ضربه ای به امپریالیزم بریتانیا خواهد زد و به جنبش انقلابی ی پرولتاریا ی بریتانیا انگیزه خواهد داد."

موضع تروتسکی در قبال جنگ میان ایتالیا ی فاشیست و ایتوپی، و تهدید بریتانیا علیه برزیل نیمه فاشیست، به مواضع مارکس، مانند جنگ روس و ترکیه در سال ۱۸۷۸، شبیه هستند. این به این دلیل است که شرایط بین سال های ۱۸۷۸ و ۱۹۳۵ یا ۱۹۳۸ تغییری بنیادی نداشته است. سرعت توسعه طی شصت سال تغیر کیفی در ساختار طبقاتی این جوامع ایجاد نکرده بود.

تروتسکی با کشور های پیشا سرمایه داری یا سرمایه داری بسیار ضعیف، بدون جنبش طبقه ی کارگر قابل توجه، رو به رو بود. در مواجهه با مسئله ی برزیل او به پرولتاریای بریتانیا اشاره می کند نه به پرولتاریای برزیلی. اما، اگر امروزه یک قدرت امپریالیستی تهدیدی برای برزیل وجود داشت، آیا اتخاذ چنین موضعی ممکن می نمود؟ آیا مارکسیست ها می توانستند این واقعیت را نادیده بگیرند که سرمایه داری برزیل طی هفتاد سال گذشته با سرعت فراوان رشد کرده است؟ یا اینکه طبقه ی کارگر در مبارزات بسیاری درگیر شده است و به حدی از بلوغ رسیده است که دولت کارگری اصلاح طلب و شوراهای کارخانه را تجربه کند؟ و دیگر بخش های اجتماع، مانند سپاه پوستان، نیز جنبش های توده ای مهمی را توسعه داده اند؟

در برزیل امروز "مسئله ی رهبری طبقات" باید بر روی طبقه ی کارگر برزیل و به طور مشخص عناصر حول شوراهای کارخانه و جناح چپ "پی تی" حزب کارگر برزیل متمرکز گردد. بنابراین مهم است که مشخصه ی خاص تاریخی ی هر تحلیل، موضع یا اصل را در ذهن داشته باشیم.

اگر این موضع در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه ی ۱۹۶۰ همچنان برای بسیاری از موارد صحیح بود، با استقلال آن کشور ها، این موضع نیز منسوخ گشته است. در ایران، در سال ۱۹۷۹، این موضع به منشور خیانتکاران به طبقه ی کارگر تبدیل شده بود. همانطور که گوستاو مالر گفت: "سنت، دست به دست کردن آتش است، نه پرستش خاکستر".

ریشه های موضع ما

ریشه های موضع «اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران» در تجربه ی ماطی سال های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ در ایران نهفته است. ما برای درگیر شدن با پدیده ی "ضد انقلاب" اسلامی که برای خرد کردن انقلاب ظاهری "ضد امپریالیستی" به خود گرفته بود تلاش کردیم. "ضد انقلاب" اسلامی، با استفاده از این روش، رهبری انقلاب را به دست خود گرفت و سپس جنبش توده ایی را خرد کرد که ده میلیون نفر - یک چهارم جمعیت کشور - را بسیج ساخته بود. نیروی اصلی در این جنبش، طبقه ی کارگر بود. جنبش طبقه ی کارگر طی یک دوره ی چند ماهه، چندین دهه شکست و رکود در دوران دیکتاتوری شاه را جبران کرد: یک اعتصاب سیاسی توسط کارگران نفت، کنترل شوراها ی کارگری بر تولید و توزیع و غیره. تمام این موارد به این دلیل در هم شکسته شد که استالینیست ها و مائویست ها نمی توانستند گرگ ها در لباس گوسفندان را ببینند.

اسلامگرایان درست از ابتدا تاکتیک هایی را اتخاذ کردند که به ظاهر "رادیکال" و حتی "چپی" بود، اما در واقع جنبش طبقه ی کارگر را تضعیف می کرد. درست در بحبویه ی جنبشی که طبقه ی کارگر، و مشخصاً کارگران نفت، نقشی کلیدی ایفا می کردند، اسلامگرایان با تسخیر سفارت آمریکا کارگران و بسیاری از دیگر فعالین را به سوی سیاست ها با ژست «ضد امپریالیستی» و شعار دهی در مقابل سفارت منحرف ساختند. زمانی که کارگران مشغول تشکیل شوراها ی کارخانه در بسیاری مناطق، کنترل تولید و حتی برخی موارد توزیع کالا بودند، گروه های چریکی و استالینیست ها

اهمیت کنترل کارگری و شوراهای کارگری را درک نکردند. آنها از درک نقش انقلابی ای که جنبش های مستقل زنان و اقلیت های ملی می توانستند ایفا کنند، عاجز بودند. یک ضد انقلاب که لباس مبدل "انقلابی" به تن کرده بود، برای وارد آوردن ضربه ای خرد کننده به جنبش، که چندین دهه نیز به درازا کشید، از سنت های فرهنگی و مذهبی توده ها استفاده کرد. و البته در این راه از امپریالیزم نیز کمک گرفت.

در حالیکه که ایدئولوژی اسلامی، از سوی "چپ" به عنوان تفکر قرون وسطائی و ارتجاعی شناخته میشد، بخش بزرگی از چپ، از جمله چپ بین المللی، فکر می کرد که رژیم خمینی به نحوی عینی، یا تجربی، و یا حتی غیر آگاهانه (!)، "ضد امپریالیستی" و "انقلابی" است. چنین شیوه ی تفکر آرزومندانه ای، با گذشت زمان خود را برای تمام استالینیست ها، مائویست ها، سانتریست ها و دیگر گروه ها به شکل یک فاجعه به نمایش گذاشت. این شیوه ی تفکر حتی موجب انشعاب در میان تروتسکیست ها شد - با حمایت نیمی از گروه از خمینی این انشعاب انجام گرفت. متأسفانه رهبری «دبیر خانه ی متحد بین الملل چهارم» (به رهبری ارنست مندل) به جای دوری جستن از گروهی که سیاست همکاری طبقاتی را در پیش گرفته بود (حزب کارگران انقلابی به رهبری بابک زهرایی)، گروهی که از استقلال طبقه ی کارگر حمایت می کرد (حزب کارگران سوسیالیست یعنی گرایشی که بعداً «اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران» را تشکیل داد) را مورد حمایت قرار نداد (در نتیجه این سیاست اشتباه جناح رادیکال از بین الملل چهارم جدا شد).

اما باز هم این ماجرا در تاریخ ما در اینجا به پایان نرسید. جنبش با در پیش گرفتن این موضع، به دفعات مجبور بود به عنوان یک نمایش مضحک با آن رو به رو شود. بسیاری از گروه هایی که دیگران را به خاطر وضعیت طرفداری از خمینی هنگامی که انقلاب در وضعیتی ناخواسته و غیر منتظره بود، مورد انتقاد قرار می دادند، اما هر بار که درگیری میان جمهوری اسلامی و

آمریکا بدتر میشد، در "دفاع" از "ایران" (بخوانید دولت ایران) از یکدیگر پیشی می گرفتند!

مواضع و شعار های این چینی همچنان برای جنبش مشکل ایجاد کرده اند: "ما از لیبی حمایت می کنیم" (آوریل ۱۹۸۶)؛ "پیروز باد عراق" (۱۹۹۱) و "ما همه حزب الله هستیم" (۲۰۰۷). این شعار ها که گاهی بلند و گوش خراش و گاهی ملایم تر بوده اند، از جانب تعدادی فراوان از گروه هایی مطرح شده اند که مدعی "تروتسکیزم" هستند. این مواضع در میان تمام سازمان ها مشترک بود: از سازمان های کوچک، حاشیه ای، سکت های خرده بورژوازی تا احزاب بزرگ با ریشه های قابل توجه در طبقه ی کارگر. گرچه جنبش طبقه ی کارگر بیش از سهم عادلانه اش، شارلاتان ها، دغل بازان و خیرخواهان گیج را به خود دیده است، ما معتقدیم تا زمانیکه سد تئوریک در مقابل این مواضع وجود ندارد، چنین اشتباهاتی تکرار خواهند شد.

موضع ما در ابتدا در مورد رابطه با رژیم ایران آغاز شد و سپس در دوران جنگ خلیج توسعه ی بیشتری یافت (در جزوه ای با نام جنگ خلیج و سوسیالیزم انقلابی به این موضع پرداختیم). در سال ۱۹۹۰-۹۱ ما از رژیم بعث در برابر امپریالیزم آمریکا دفاع نکردیم. ما از توده های عراقی در برابر امپریالیزم و دست نشانده های محلی شان دفاع کردیم. طغیان های کرد ها و شیعه ها علیه رژیم نشان داد که این خط سیاسی به هیچ عنوان خیالیافی نبوده است. اگر تنها کل چپ بین الملل در راستای پیشبرد این خط سیاسی گام بر می داشت (امروز وضعیت آنان به وخامت امروز نمی بود).

سوسیالیست ها و مسائل ملی و استعماری: یک تاریخچه ی کوتاه

ریشه ی موضع اکثر گروه های چپی، سوسیالیست یا تروتسکیست، در خط مشی کمیترین در برخورد با «مسائل ملی و استعماری» نهفته است. اما متأسفانه آنها این اصول را ساده و فرمول وار کپی می کنند.

بین الملل دوم سنت طولانی در رد کردن مسائل ملی و استعماری، یا در بهترین

حالت اتخاذ تصمیماتی که هیچگاه به عمل گذاشته نشدند دارد. این "بین الملل" علاقه ای به درگیر کردن سوسیالیست های کشور های مستعمره نداشت. و حتی هنگام رای گیری در مورد اولین انقلاب ایران، سوسیالیست های ایرانی را در نظر نگرفت.

اما؛ کمینترن در دومین کنگره ی خود، نه تنها سیاستی کاملاً متفاوت با بین الملل دوم در مورد مسائل ملی و استعماری برپا ساخت، بلکه آنرا به شکلی کاملاً متفاوت فرمول بندی کرد. نمایندگان گوناگون از کشور های مستعمره - مشخصاً «ام ان روی» Roy از هندوستان و «سلطانزاده» از ایران- همچون دو جلسه و کمیسیونی که به این موضوع می پرداخت نقش فعالی در مقدمات پیشا کنگره ایفا کردند. سپس چند هفته ی بعد کنگره ی مخصوصی، به نام کنگره ی خلق های شرق، برای ایجاد پیوند های نزدیکتر با جنبش های ضد استعمار و آغاز ساخت سازمان های کمونیستی در این کشور ها تشکیل شد.

دومین کنگره ی کمینترن

کمینترن در «تذیه های در مورد مسائل ملی و استعماری» که پیش نویس آن بوسیله ی لنین نوشته شده بود، سه اصلی که اساس سیاست های ملی و استعماری آنرا شامل می شد شرح داد: "... حزب کمونیست باید تاکید اصلی در مورد مسئله ی ملی را نه بر اصول قراردادی و انتزاعی، بلکه در وحله ی نخست بر ارزیابی دقیق شرایط داده شده ی تاریخی و از همه بیشتر بر حیطة ی اقتصادی قرار دهد. در جایگاه دوم، باید بر جدایی واضح منافع طبقات تحت ستم، رنجبران و توده های تحت استثمار از منافع ملی که همان منافع طبقات حاکم است تاکید کنند. سوما حزب کمونیست باید به عنوان مخالف با دروغ های دموکراتیک بورژوازی که بر اسارت استعماری و اقتصادی اکثریت جمعیت جهان توسط یک اقلیت کوچک از ثروتمندترین و پیشرفته ترین کشور های سرمایه داری، که مشخصه ی عصر سرمایه مالی و امپریالیزم است، بر جدایی به وضوح برابر ملت های تحت ستم و وابسته ای که که از حقوق مساوی برخوردار نیستند

از ملت های ممتاز، استثمار گر و ستم گر تاکید کند.

کمینترن از طریق روشی که در پایین نقل می شود بود که به موضع خود رسید:

یک - یک تحلیل کنکرت از شرایط تاریخی، بخصوص وضعیت اقتصادی.

دو - تفکیک شدید منافع توده های تحت ستم و استثمار از منافع طبقات حاکم که لباس مبدل "منافع ملی" را به تن کرده است.

سه - تمایز واضح میان ملت های تحت ستم و وابسته از ملت های ستمگر، استثمار گر و ممتاز.

یک - یک تحلیل کنکرت

کمینترن کاملاً از محدودیت های خود در این زمینه آگاه بود، اما تمام تلاش خود را برای پایه گذاری تحلیلی بر اطلاعات کنکرت و دقیق در مورد وضعیت این کشور ها به کار برد. در زمان دومین کنگره، هنوز هیچ حزب کمونیستی در کشور های شرق (یا حتی اروپا) وجود نداشت: در تمام آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا تنها سه حزب کمونیست وجود داشت. حتی این احزاب نیز پایه های کوچکی داشتند، از کمبود کادر های با تجربه رنج می بردند و آزادی عمل آنها برای فعالیت، به دلیل شرایط سرکوب، محدود بود.

به همین دلیل است که لنین هنگام ارائه ی پیش نویس تذیه ها، این مقدمه را به ان اضافه کرد:

"در ارائه ی پیش نویس تذیه های مربوط به مسائل استعماری و ملی برای بحث در دومین کنگره، از تمامی رفق، بخصوص رفقایی که اطلاعات کنکرتی در مورد هر کدام از مسائل بسیار پیچیده دارند، تقاضا می کنم نظرات، اصلاحات، اضافات و ملاحظات خود را بخصوص در موارد زیر با من در میان بگذارند..." سپس او ۱۶ موضوع از سراسر جهان را لیست میکند، که این موضوعات را شامل می شوند: تجربه ی اکراین و لهستان- یهدیان، بلژیک و آلساک لورین، ایرلند؛ ... تجربه ی بالکان؛ خلق های

شرق؛ مبارزه علیه پان اسلامیزم؛ روابط در قفقاز؛ جمهوری های بشکیر و تاتار؛ قرقیزستان؛ ترکستان ... نگرو ها در آمریکا؛ مستعمرات؛ ژاپن-کره-چین.

اشاره به این نکته مهم است که نه تنها لنین فکر می کرد که آگاهی کافی در مورد "خلق های شرق"، مستعمرات به شکل کلی، مناطق بزرگی مانند ژاپن-کره-چین و یا مبارزه با پان اسلامیزم ندارد، بلکه این کمبود اطلاعات در مورد کشور های بسیاری که اخیراً جزئی از امپراطوری تزار بوده نیز حاکم است. داشتن "اطلاعات کنکرت" در مورد این "مسائل بسیار پیچیده" کلید توسعه ی تاکتیک های مرتبط با شرایط عینی در هر کشور بود. و این همان چیزی بود که تروتسکی - تا جایی که شرایط اجازه داد- پس از انحطاط کمینترن و تبعید، برای انجامش تلاش کرد. برای مثال، وقتی در مورد آمریکای لاتین از او سوال شد او چنین آغاز کرد: "من به اندازه ی کافی در مورد زندگی کشور های آمریکای لاتین آگاهی ندارم تا بتوانم پاسخی کنکرت به سوالی که مطرح کردید ارائه دهم."

نتیجه ی این خط مشی این بود که تا زمان برگزاری چهارمین کنگره ی بین الملل، احزاب کمونیست در بسیاری کشور ها تأسیس شده و در جنبش های کارگران و ضد استعماری فعالیت میکردند.

تفاوت اصلی میان آن زمان و امروز

ما معتقدیم هنگام مقایسه ی وضعیت کلی بین المللی در مقابل مسائل ملی و استعماری در قرن بیستم با شرایط امروز، یک تفاوت اصلی وجود دارد: کمینترن با کشور های وابسته، در مقابل کشور های مستقل رو به رو بود.

این پیشرفت جدید، نتیجتاً این نتایج را به همراه داشته است: بورژوازی بومی به جای حاکمان اروپایی به قدرت رسید، ارتش و ماشین دولتی بورژوازی بومی وضعیت موجود را حفظ می کنند، سرمایه داری در جوامع سابقاً پیشا سرمایه داری به شیوه ی غالب تولید تبدیل شده است، رشد و اهمیت سیاسی طبقه ی کارگر (به جای دهقانان)؛ رشد صنعت به جای کشاورزی؛ حرکت به سوی شهر ها به جای زندگی روستایی؛

و در نهایت، مبارزه ی طبقه‌ای- بخصوص مبارزه ی پرولتاریا- درون کشور های سابقاً مستعمره.

طی دهه های گذشته تاثیر مرکب این فاکتور ها به وضعیت عینی مشخصی در این کشور ها منجر شده است.

استقلال

این سلطه ی خارجی بود که نیرو های مولده در این جوامع را عقب نگه می داشت. تز های متمم مربوط به مسائل ملی و استعماری، نوشته «ی ام ان روی»، نماینده ی هندی حاضر در دومین کنگره ی کمینترن، که از سوی کنگره پذیرفته شد، به وضوح منشاء اشکال را نشان می دهد: "سلطه ی خارجی مداوماً مسیر توسعه ی آزادانه ی زندگی اجتماعی را سد می کند، بنابراین اولین مرحله ی انقلاب باید حذف این سلطه ی خارجی باشد."

استقلال سیاسی که مانع اصلی در برابر توسعه ی سرمایه داری -سلطه ی استعماری- را حذف می کند، همیشه هدف سیاسی عمده ی بورژوازی این کشورها بوده است. اما وقتی بورژوازی به قدرت رسید، دلیل اصلی آن برای ضد امپریالیزم بودن محو شد (ولو اینکه در برخی موارد این تنها استقلال قراردادی است). بنابراین درحالی‌که قبلاً "بورژوازی ملی" مخالف حکومت استعماری بود، امروزه دیگر مخالفتی با سلطه ی اقتصادی کشور توسط امپریالیزم ندارد.

این "بورژوازی ملی" که در بسیاری جهات وابسته به بورژوازی کشور های امپریالیستی است، هنوز منافعی دارد که ممکن است با امپریالیست ها ناسازگاری داشته باشد. اما تا جایی که سود های کلان محیاست، دزد ها، از کوچک تا بزرگ، سهم خود را می برند.

یک مشخصه ی بسیار مهم استقلال و ترقی بورژوازی محلی، توسعه ی دولت ملی است. یک "دولت بالقوه" طی مبارزه ی ضد استعماری، حالا به واقعیت تبدیل می شود. تشکیل ملت، خود نیز آغاز طبقه بندی خود در لایه ها و طبقات گوناگون بود. طولی نکشید که

طبقات محلی رو به رو شدن با یکدیگر را آغاز کردند (بدون هیچ گنجی و یا پیچیدگی در مورد ماهیت حقیقی بورژوازی که پیش از آن در زمان حکومت دول استعمارگر نا مشخص بود).

هنگامی که "بورژوازی ملی" به قدرت رسید، به طبقه ی حاکم تبدیل شد. خواه این بورژوازی از طریق مبارزه به قدرت رسید، مانند کنیا، یا از بالا و بوسیله ی معامله با امپریالیزم، مانند ایران، دیگر نقش مترقی در جامعه ایفا نمی کند. هر صحبت یا رفتار "ضد امپریالیستی" نتیجه ی چانه زنی برای امتیازگیری از امپریالیزم است، و هیچ تصادم متعاقب و یا حتی درگیری نظامی، مشخصه ی این بورژوازی در رابطه با دیگر طبقات در کشور و یا در سطح بین المللی را تغییر نمی دهد.

وظایف بورژوا دموکراتیک ناقص و نا تمام اجرا شده است. این نهایت چیز نیست که بورژوازی بدون از دست دادن قدرت می تواند انجام دهد. اینها برای توسعه ی نیرو های مولده و روابط سرمایه داری تولید کفایت.

با این حال مهم است که به این نکته اشاره کنیم که کمینترن حتی پیش از استقلال در مورد ماهیت "طبقات ممتاز در کشور های تحت ستم" و آنکه تحقق استقلال در موارد مختلف به چه شکل خواهد بود، آگاهی داشت. "تز های متمم" اشاره می کند: "مبارزه برای سرنگونی سلطه ی خارجی در مستعمرات نه به معنی معتمد شدن به اهداف بورژوازی ملی، بلکه بیشتر به معنی هموار کردن مسیر آزادی پرولتاریای مستعمرات است."

تز ها همچنین در باره اینکه که بهترین جایی که کمینترن باید: "... حمایت مستقیم خود از جنبش های انقلابی در ملت های وابسته را ... از طریق احزاب کمونیست کشور های مذکور ارائه دهد" را توضیح می دهد.

مهم است که به این نکته اشاره کنیم که: اولاً، کمینترن سیاست های خود را بر اساس "جنبش های انقلابی" در "ملت های وابسته" تنظیم می کند (تاکید از ماست)، نه جنبش های ارتجاعی یا دیگر

جنبش ها، چه برسد به ساختار دولت بورژوازی (یا نیمه دولت) در کشور های مستقل. ثانیاً، کمینترن حتی زمان ارائه ی "حمایت مستقیم به جنبش های انقلابی در ملت های وابسته" تلاش می کند تا آنرا "از طریق احزاب کمونیست کشور های مذکور" (تاکید از ماست) به انجام برساند. پس گرچه تنها سه حزب کمونیست در جهان شبه استعماری و استعماری، مکزیک، هند شرقی هلندی و ایران وجود داشت، کمینترن نگاه روشنی در مورد روش های کمک خود به جنبش های انقلابی که در حال مبارزه با اشغال استعماری بودند، داشت.

تز ها همچنین میان کشور های مختلف تمایز قائل می شود و توجه را به تعدادی نکات مهم در "... کشور هایی که مشخصه های عقب افتاده تر، غالب فئودالی، پدر سالاری و یا پدرسالاری کشاورزی دارند" جلب می کند. این نکات از این قرار هستند:

(الف) تمام احزاب کمونیست باید در عمل از جنبش های آزادی بخش انقلابی حمایت کنند. شکلی که حمایت باید انجام گیرد، باید در حزب کمونیست کشور های مذکور به بحث گذارده شود، چنین حزبی باید وجود داشته باشد. [...]

(ب) یک مبارزه ی غیر مشروط بر علیه نفوذ قرون وسطایی و ارتجاعی روحانیت باید انجام گیرد...

(ج) یک مبارزه علیه جنبش پان اسلامیزم، پان آسیاتیک و جریان های این چنین ضروری است...

(د) یک مبارزه ی مصمم علیه تلاش برای کشیدن لباس کمونیستی بر گرد جنبش های آزادی خواه انقلابی در کشور های عقب افتاده که واقعا کمونیست نیستند ضروری است. بین الملل کمونیستی وظیفه دارد تا از جنبش های انقلابی در کشور های مستعمره تنها به هدف گرد آوردن اجزا احزاب پرولتاریایی آینده - کمونیست حقیقی و نه تنها در اسم- در کشور های عقب افتاده و آموزش آنها برای آگاهی از وظایف ویژه ی ... مبارزه علیه گرایشات بورژوا دموکرات درون کشور، حمایت کند. بین الملل کمونیستی باید جنبش های انقلابی در کشور های مستعمره و عقب افتاده را

برای بخشی از راه همراهی کند، بین الملل حتی باید با این جنبش‌ها اتحاد برقرار کند، اما با آنها ترکیب نمی‌شود، و بدون شرط شخصیت مستقل جنبش پرولتری، که تنها در مرحله ی جنینی خود است، را حفظ کند."

پس چندان عجیب نیست که لنین هنگام اشاره به برخی از این کشورها، چنین می‌گوید: "شما مجبور خواهید بود خود را بر ناسیونالیسم بورژوازی که در حال بیدار شدن است و توجهات تاریخی خود را داراست، تکیه کنید."

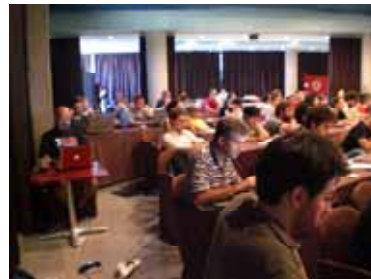
طبقه ی کارگر

لنین در سال ۱۹۱۹ خطاب به دومین کنگره ی سراسری روسیه ی «سازمان های کمونیستی خلق های شرق» گفت: "... اکثریت خلق های شرق، نه کارگرانی که از دوران مدرسه ی کارخانه های سرمایه داری گذشته باشند، بلکه نمایندگان توده های کشاورزان تحت استثمار و کارگران قربانی ستم قرون وسطایی هستند." او اضافه کرد "... اکثریت جمعیت دهقانان هستند، و ... وظیفه ی ما برپایی مبارزه ای علیه بازمانده های قرون وسطی است، نه علیه سرمایه داری."

کنگره ی دوم در مورد تفوق دهقانان و غیبت و یا حضور جدید پرولتاریا روشن و آگاه بود: "پرولتاریا ی بومی به دلیل سیاست های امپریالیستی، که اقداماتش به سوی توسعه ی صنعتی در کشورهای مستعمره جهت دهی شده است، اخیرا پا به عرصه ی حیات گذاشته است. صنعت کتان محلی پراکنده در برابر صنایع متمرکز کشورهای امپریالیستی تاب مقاومت نیاورد. نتیجتا اکثریت عظیم جمعیت مجبور به درگیر شدن در کشاورزی و صادرات مواد خام به خارج از کشور شدند. از سوی دیگر می توانیم تمرکز به سرعت رشد یابنده ی زمین در دستان زمینداران بزرگ، سرمایه داران و دولت را مشاهده کنیم که به رشد جمعیت کشاورزان بدون زمین کمک کرد" (تزه های متمم)

اما پرولتاریا با توسعه ی نیرو های مولده در زندگی اقتصادی و نهایتا زندگی سیاسی کشور جدید نقش اهمیت زیادی

پیدا می کند. سرعت تقسیم کشور جدید به طبقات متفاوت نیز همزمان با شکلگیری آن افزایش می یابد. تقسیم طبقاتی از شهر به سوی روستاها و تمام بخش های بزرگ اقتصاد می تازد.



اشکال اشتغال کشاورزی و روستایی غالب توسط اشکال صنعتی و شهری به کنار زده شد. صنایع باقی مانده، حتی در روستاها نیز، نه تنها بیشتر و بیشتر تکنولوژی ارائه شده توسط کارخانه ها را بر میگزیدند، بلکه با سازماندهی تولید کشاورزی همراه با خطوط سرمایه داری، تغییری بنیادی انجام دادند که هدف آن بیشتر تامین منابع بازار بود تا حیاط تولید کنندگان. صنایع بزرگ توسعه یافتند و حتی کارگاه های خانوادگی نیز در امتداد خطوط سرمایه داری هدایت می شدند. با توسعه ی کشاورزان ثروتمند و پرولتاریای روستایی (و مبارزه ی طبقاتی میان آنها) انشعابی در روستاها شکل گرفت.

این الگو در جایی که هیچ مانع ایدئولوژیکی در مقابل آن قرار نداشت، لایه های بیشتر و بیشتری از مردم را به سوی تولید سرمایه داری و بازار نیروی کار کشاند. نه تنها لایه های بیشتری از دیگر طبقات به پرولتاریا تبدیل گشتند، زنان نیز عموما به جهان کار و زندگی اجتماعی کشانده شدند.

کارگران به یکی از دوطبقه ی اصلی جامعه تبدیل شدند - حتی اگر خود آنها در ابتدا این موضوع را نمی دانستند. بورژوازی، دیگر طبقه ی مهم، کاملا از منافع خود آگاهی داشت و در مقیاس بین المللی از حمایت کامل متحدان طبقاتی خود برخوردار بود. اما به دلیل جایگاه آن در سیستم سرمایه داری جهانی، سرعت صنعتی سازی در این نوع کشور نمی تواند پا به پای نابودی روش ها و

اشکال قدیمی تولید حرکت کند. نتیجتا تمام کسانی که به پرولتاریا تبدیل شده اند نمی توانند در واقع به صفوف پرولتاریا بپیوندند و جذب بازار کار - قدرت شوند، و بسیاری از آنها، گاهی میلیون ها تن، به بن بست زندگی در حاشیه جوامع سرمایه داری در کلبه هایی در مناطق پایینی و کلبه ای اطراف شهر می رسند. این عناصر لمپن می توانند تحت رهبری اشتباه نقشی ارتجاعی علیه پرولتاریای حقیقی ایفا کنند.

کارگران (و تمام لایه های تحت ستم و استثمار کشور) طی تنها چند سال به سرعت "بورژوازی کشور خود" را به عنوان دشمن طبقاتی اصلی خود می بینند - یا در کشورهای کمتر مستقل، به عنوان "مامور" محلی امپریالیست ها. مبارزه ی پرولتری به مهم ترین نوع مبارزه در کشور تبدیل می شود. گرچه گاهی اوقات دانشجویان، جوانان، کشاورزان فقیر، اقلیت های ملی، زنان و دیگران ممکن است به مهمترین بخش مبارزه ی توده ها علیه دولت "ملی" تبدیل شوند، اما این مبارزات تنها زمانی قادر به لرزاندن دولت و حتی ساختار ها دولت سرمایه داری هستند که بخش هایی از کارگران به آنها بپیوندند.

(ب) هیچ همکاری طبقاتی میان طبقات تحت ستم و استثمار

هدف اصلی کمینترن در این زمینه بیان واضح این نکته بود که کارگران کشور های امپریالیستی یا پیشرفته هیچ "منافع مشترکی" با بورژوازی خود ندارند. ضروری بود که احزاب کمونیست تازه تاسیس (یا آنها که به زودی تاسیس می شدند) موضع واضحی در مقابل ایدئولوژی بورژوازی که توسط طبقه ی حاکم کشور خود تبلیغ می شد اتخاذ کنند و در ماجراجویی های نظامی و ضمیمه سازی کشور های خارجی در کنار آنها قرار نگیرند - حتی زمانی که این اقدامات به عنوان بخشی از "منافع ملی" نشان داده می شد.

امروز، با قدرت گیری بورژوازی در تمام کشور هایی که زمان لنین مستعمره به شما می رفتند، این مبارزه ی قاطعانه با همکاری طبقاتی باید نه تنها در هند-پاکستان، ترکیه، ایران، چین و جمهوری

کنند - و آنها "تنوری" برای توجیه این شقاوت ها ندارند. البته آنها تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند - همانطور که در دیگر موارد نیز چنین است. اما یکی از بهترین روش ها برای شروع گسستن این نفوذ ایدئولوژی بورژوازی نشان دادن شباهت های فراوان کارگران در کشور های امپریالیستی و توسعه یافته با برادران و خواهرانشان در کشور های تحت سلطه و ستم است.

ثانیاً، گرچه سکت های اروپایی و آمریکایی شمالی برای بیشتر از سی سال از گروه ها و جنبش های مختلف اسلامی و ملی گرای عربی دفاع و حمایت کرده اند، هنوز موفق به کسب دستاورد های بلند مدت میان کارگران نشده اند. جنبش ضد نظامیگری سازماندهی شده و ریشه ای، که بر این زمینه ساخته شده باشد کجاست؟ چند هزار کارگر به دلیل وضعیت این سازمان ها در برابر این درگیری ها، به عضویت سازمان های مارکسیست انقلابی در آمده اند؟

ثالثاً، آنها با نگاه تاریخی به این موضوع، باید بپذیرند که ماهیت سلطه ی امپریالیستی و ستم امروزه بسیار با نمونه های گذشته ی آن متفاوت است و نسبت به ۸۰-۹۰ سال پیش پیچیده تر گشته است. تروتسکیست های ما نمی توانند این سومین اصل کمینترن را به عنوان یک شاه کلید برای باز کردن تمام قفل ها استفاده کنند. این اصل، بهانه ای برای همکاری طبقاتی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نیست. این اصل نیاز به یک تحلیل مشخص از شرایط مشخص را از بین نمی برد.

ضد امپریالیزم امروز

بورژوازی بومی ممکن است، به دلیل کنش توافقی میان توده ها و پیوند هایش به امپریالیزم از یک سو، و منافع ملی (و منطقه ای) آن، به عنوان یک عضو بورژوازی کوچکتر در سیستم امپریالیزم از سوی دیگر، در شرایط مشخص، نه تنها موضع "ضد امپریالیستی" را در کلام اتخاذ کند، بلکه به تحریک رویداد های دیپلماتیک و حتی آغاز پیکار نظامی در مقیاس کوچک نیز دست بزند.

امپریالیزم آمریکا یکی بداند. اما اکثریت تروتسکیست ها این روش را به عنوان یک فرمول استفاده کرده اند: عراق = تحت ستم، آمریکا = ستمگر. وقتی این تقسیم بندی انجام گیرد دیگر نیازی به تفکر یا نگرانی در مورد یک تحلیل کنکرت از نیرو های طبقاتی کشور های تحت ستم نیست. این چیزی است که به موضعی ختم می شود که نه تنها در کسب حمایت در کشور های تحت ستم (یا منطقه) ی مربوطه شکست می خورد، بلکه مشکلات زیادی زمان جذب نیرو در کشور های غربی ایجاد می کند. در ابتدا، اگر به این موضوع به شکلی کاملاً مختصر و برآوردی نگاه کنیم، دو نکته باید ذکر گردد:



الف) اگر کارگران و توده های تحت استثمار در کشور هایی مانند ایران یا عراق، حامیان رژیم هستند پس پیش از آن به عضویت حزب بعث یا سپاه پاسداران و حزب الله و یا بسیج در آمده اند. آنها دیگر نیازی به پیوستن به یک سکت کوچک در اروپا که از رژیم دفاع می کند ندارند. برای یک ایرانی، حزب الهی بودن طبیعی تر است، سود و امتیاز های مادی به همراه خواهد داشت و امنیت او را تامین می کند. عضویت وکالتی در حزب الله از طریق یک سکت اروپایی که قبلاً رژیم را به دلیل سو استفاده هایش مورد انتقاد قرار داده است، به جز ایجاد ظن پلیس مخفی چه چیز را به دنبال خواهد داشت؟

ب) هر چند تروتسکیست ها ممکن است فکر کنند با ارائه ی حمایت مشروط و یا غیر مشروط از رژیم های ایران، لیبی و یا ایران در حال مبارزه با ایدئولوژی بورژوازی و جو جنگ طلبی در کشور خود هستند. در حقیقت بسیاری از کارگران غرب توسط آنچه این رژیم ها با کارگران، زنان و دانشجویان کشور خود انجام می دهند حس تنفر پیدا می

های آسیای مرکزی، بلکه در تمام آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، بسط یابد. در اکثر این کشور ها تاریخ طولانی از مبارزه طبقاتی پرولتاریا وجود دارد که در برخی موارد به زمان مبارزات ضد استعماری بر می گردد. بنابراین، زمانیکه یک کشور به شکلی مورد تهدید قرار می گیرد، چپ بین الملل نباید به فکر دفاع از حاکمیت ملی یا تمامیت ارضی این کشور ها باشد. کارگران و دیگر طبقات تحت ستم و استثمار در این کشور ها دارای منافع مادی هستند که در مقابل منافع بورژوازی کشور خود قرار می گیرد و بنابراین منافع مشترکی میان آنها وجود ندارد.

اینکه ناگهان از کارگران این کشور ها بخواهیم به دلیل اینکه بورژوازی کشور خود، پایش را در برابر طرح های آمریکا برای کشور (و یا منطقه) از گلیم خود درازتر کرده است، سنت های چندین دهه ای خود را فراموش کنند و مبارزه ی طبقاتی را به حالت تعلیق در آورند، خیانت به طبقه ی کارگر این کشور ها است. بورژوازی این کشور ممکن است منتظر چنین حمایتی باشد، اما کارگران باید بدانند که ماهیت چنین اختلافاتی با امپریالیزم کاملاً ارتجاعی است و اگر واقعا به جنگ منتهی شود، بهترین راه برای مبارزه با امپریالیزم برای توده های تحت ستم و استثمار سازماندهی مقاومت نظامی در برابر مهاجمین و بسیج نیرو ها، تحت رهبری پیشروترین لایه های طبقه ی کارگر، برای سرنگونی رژیم است. از میان سه اصل کمینترن، این اصل به تغییر نیاز دارد. اصلی که به مخالفت با همکاری طبقاتی می پردازد، باید به تمام کشور های جهان بسط یابد.

ج) تمایز میان ملت های وابسته و تحت ستم و ملت های ممتاز، استثمارگر و ستمگر

به نظر میرسد که این تمایز تنها اصلی است که اکثریت بزرگ تروتسکیست ها از بلشویک ها (و پس از انحطاط شوروی، از تروتسکی) آموخته اند.

این تمایز، آشکاراً به یک گستره ی بزرگ مربوط می شود: هیچ فرد عاقلی نمی تواند رژیم بعث عراق را با

انقلابی علیه امپریالیزم و بورژوازی کشور خود فرا بخوانند.

این روش راستین مواجه شدن و شکست دادن امپریالیزم است. البته عملی ساختن آن بسیار دشوار است. اما آماده سازی برای یک انقلاب مانند امور عادی نیست. این وظیفه ی ماست. اینکه آیا چنین جبهه ای واقعا شکل می گیرد یا خیر، به تدارکات تئوریک و عملی پیش از رویداد و همچنین اقدامات مصمم ما برای کسب توانایی رهبری توده ها در زمان آغاز درگیری بستگی دارد.

سناریوی کابوس

کابوس برای مارکسیست ی کشور های تحت سلطه و نیمه مستعمره زمانی به حقیقت می پیوندند که درگیری میان رژیم و امپریالیزم آغاز شود، و چپ بین الملل نه تنها به ساخت چنین جبهه ای کمک نکند، بلکه به ضوح در کنار این رژیم ارتجاعی در مقابل امپریالیزم های قلدر، قرار بگیرد.

نتیجتاً، این خط بدان معناست که کارگران باید مبارزه طبقاتی را تا زمان پایان درگیری به حالت تعلیق در آورند! این خط در عمل بیشتر به بین الملل دوم در جولای سال ۱۹۱۴ شبیه است تا بین الملل سوم در سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲. کسانی که موضعی چون دفاع از خمینی، قذافی و یا صدام اتخاذ کرده اند، نه تنها به طبقه ی کارگر این کشور ها خیانت کرده اند، بلکه کل چپ را بی اعتبار ساخته اند. به دلیل همین اشتباهات، وظیفه ی ساختن سازمان های مارکسیستی انقلابی که در توده ها ریشه دوانده اند بسیار سخت تر شده است.

اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران

مه ۲۰۰۸

* مضمون این سند در کنگره IMT توسط رفیق مازیار رازی در کمیسیون ایران و پاکستان به بحث گذاشته شد. در سال جاری این بحث در جلسات رهبری IMT ادامه خواهد یافت. مقالاتی مرتبط دیگری نیز برای Marxist.com نوشته خواهد شد.



شده اند. "منافع ملی" دولت ملی در مقابل تمام حقوق اولیه ی ملیت ها و کارگران است.



برای مثال، به همین دلیل است که شکست رژیم بعث در عراق در سال ۱۹۹۱ نشانه ای برای شورش تعداد فراوانی از کرد ها و شیعه های علیه آن رژیم بود. درست است که رهبری هر دو جنبش ارتجاعی بود. توده ها با وجود توهم بزرگی که نسبت به وعده های امپریالیزم آمریکا داشتند، نشان دادند که در صورت وجود یک رهبری انقلابی نیروی شگرفی برای تشکیل جبهه سوم وجود داشت.

در کشور هایی مانند عراق یا ایران، طبقه ی کارگر باید توده ها را در تشکیل جبهه سوم رهبری کند - نه با بورژوازی کشور خود برای دفاع از "منافع ملی" و نه با امپریالیزم. این جبهه ی سوم، جبهه ی متحدی از کارگران و تمام لایه های تحت ستم و استثمار جامعه است. جبهه ی سوم نباید تنها ضد امپریالیستی باشد، بلکه برای سرنگونی سرمایه داری از طریق طرح خواسته های انتقالی مانند کنترل کارگری مبارزه خواهد کرد.

این جبهه ممکن است از تمامی سازمان های چپ و یا مترقی بخواهد تا از آن حمایت کنند، تا این جبهه ی حقیقتاً انقلابی و مستقل را به یک آلترناتیو حقیقی در مقابل دو اردوگاه دیگر مبدل سازد. مارکسیست ها باید به جای دعوت به کارگران به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده ی مترجع، کارگرانی که در ارتش هستند را به شلیک به سوی افسران خود، تشکیل شوراهای سربازان، مسلح ساختن توده ها با سلاح های سنگین برای دفاع از کارخانه ها و محلات، آموزش توده ها در زمینه ی مهارت های نظامی و نیز انجام جنگ

نمود ظاهری تضاد منفع هر چه باشد، بورژوازی بومی در بنیاد خود پس رونده و ارتجاعی باقی می ماند. این مخالفت با امپریالیزم دارای ماهیت مترقی نیست. نه تنها بورژوازی نسبت به درگیر شدن در یک جنگ حقیقی با امپریالیزم بی تمایل است - یعنی جنگی که ضد سرمایه داری هم هست و جانب سوسیالیزم را می گیرد - بلکه به عنوان طبقه ی حاکم، خواهان حفظ وضعیت موجود است.

منافع کارگران در این کشور ها همان منافع کارگران در کشور های امپریالیستی و توسعه یافته سرمایه داری است. پروتاریای این کشور کمتر از برادران و خواهران خود در اروپا و آمریکای شمالی نیستند. بنابراین کارگران در کشور های تحت سلطه باید موضع سیاسی مستقل و ساختار سازمانی ای مستقل از بورژوازی کشور خود حفظ کنند، و نهایت تلاش خود را برای استفاده از بحران برای سرنگونی نه تنها دولت خود، بلکه کل سیستم سرمایه داری به کار بندند.

جبهه سوم

ما، با در نظر گرفتن آنکه در تمامی کشور های تحت سلطه، شرایط تاریخی عینی و وضعیت اقتصادی به شدت تغییر کرده است، بورژوازی ملی در این کشور علاقه مند به ارتقا یک "منافع ملی" است، و آنکه سلطه ی امپریالیستی شکل جدیدی به خود گرفته است، معتقدیم که سه اصل کمینترن همچنان قابل اجراست، اما در شکلی تغییر یافته. مهمترین فاکتور برای مارکسیست ها باید توسعه ی مبارزه ی طبقاتی، بخصوص مبارزه ی پرولتاریا، باشد. طبقه ی کارگر در این کشور ها طی چندین دهه مکرراً اعتصاب های بزرگ و یا حتی اعتصاب های عمومی را توسعه داده، برای برپایی سازمان ها و اتحادیه های کارگری مستقل تلاش کرده، شوراهای کارگری تشکیل داده و تولید را کنترل کرده است.

با در نظر گرفتن نحوه ای که این کشور ها به استقلال رسیده اند، یعنی، در حیثه ی جغرافیایی مستعمره ای که دارای ملیت های گوناگون بود، ستم ملی توسط گروه قومی یا مذهبی غالب، و مبارزه علیه دولت مرکزی به وضوح مشاهده

شورا، سندیکا و کمیسیون کارگری

ملاحظات به

"نامه سرگشاده عده‌ای از کارگران
خودروسازی و فعالان کارگری به
کارگران نیشکر هفت تپه"

مازیار رازی

در تیرماه ۱۳۸۷ نامه‌ای سرگشاده خطاب به کارگران نیشکر هفت تپه نگاشته شد. در این نامه ضمن ابراز همبستگی با مبارزات کارگران، به "تناقضی" بین مطالبات و مبارزات کارگران هفت تپه اشاره می‌شود: "...دوستان در دنیای امروز سندیکا تشکلی است که نه تنها توان رهبری هیچ کدام از این کارهای شما را ندارد بلکه برای جلوگیری از مبارزه کارگران با سرمایه دار ساخته شده است. در دنیای امروز، سندیکا تشکل سازش کارگر و سرمایه دار با وساطت دولت است. در دنیای امروز سندیکا تشکلی است برای چانه زدن بی حاصل کارگر با کارفرما برای شنودنرغاز قیمت نیروی کار. سندیکا به کار هیچ کدام از کارهایی که شما در این مدت انجام داده اید، نمی آید.... شما برای مبارزه خود و به خصوص اگر بخواهید اداره کارخانه را خود به دست بگیرید، به تشکلی احتیاج دارید که تمام کارگران را در تصمیم گیری شرکت دهد، تشکلی که همه کارگران در آن هم تصمیم بگیرند و هم این تصمیم را اجرا کنند، تشکلی که در آن کارگران هر وقت خواستند بتوانند اعضای برگزیده خود را عزل کنند و کسان دیگر را به جای آنها انتخاب نمایند. این تشکل همان شورای کارگری است. شما به شورای کارگری نیاز دارید و سندیکا دردی از دردهای شما را درمان نمی کند".

مواضع "عده ای از کارگران خودروسازی و فعالان کارگری" چند نکته را برای تبادل نظر در درون جنبش کارگری ضروری می سازد:

آیا «شورای کارگری» در دستور روز
قرار دارد؟

اگر فرض را بر این بگذاریم که موضع این دوستان در باره طرح مطالبه تأسیس سندیکا در وضعیت کنونی ایران و شعار ایجاد "شورای کارگری" (با مشخصاتی که به درستی توسط آنها ذکر شده است) صحیح باشد، در آن صورت سؤالی که از سوی کارگران نیشکر هفت تپه می تواند طرح گردد این است که آیا شکل گیری شوراهای کارگری در موقعیت کنونی ایران در دستور روز کارگران قرار گرفته است؟ دبیهی است که طرح چنین شعاری و انطباق آن با وضعیت کنونی جامعه، باید در ابتدا مورد بررسی قرار گیرد. زیرا برای کارگران پیشرو، تنها طرح هر شعاری که "رادیکال" تر از دیگری به نظر رسد، کافی نیست. شعارهای رادیکال باید منطبق با آگاهی کنونی جنبش کارگری و راهگشای مبارزات ضد سرمایه داری دوره‌ی بلافصل آتی آنان باشند. به سخن دیگر، همواره باید حلقه رابطه بین وضعیت کنونی و گام بعدی مبارزات را تشخیص داده و مطالبات را در پیوند با آگاهی کنونی کارگران، طرح کرد.

برای پاسخ به سؤال بالا باید ذکر گردد که تاریخ مبارزات جنبش کارگری در سطح بین المللی بارها نشان داده است که تشکیل شورای کارگری تنها در دوران اعتلای مبارزات ضد سرمایه داری و در آستانه براندازی نظام سرمایه داری و آن هم به شکل خودجوش توسط بخش‌های وسیعی از کارگران ایجاد می گردد (برخی عمدا یا سهوا مفهوم "شورا" را به هر تجمع حتی چند نفره که برای کار مشترکی دور هم جمع می شوند، تنزل می دهند-منظور مارکسیستی و تاریخی از "شورای کارگری" این‌ها نیست). مهمترین و نخستین شوراهای کارگری در سال ۱۹۰۵ در روسیه ایجاد شد. در سال ۱۹۰۵ بیانیه اولین پلنوم شورای پترزبورگ خطاب به زنان و مردان کارگر چنین بود: "نباید گذاشت که اعتصابات به طور پراکنده ظاهر شوند و خاموش گردند. بدین دلیل تصمیم گرفته‌ایم رهبری جنبش را در دست یک کمیته‌ی کارگری مشترک متمرکز کنیم. به هر کارخانه، هر کارگاه، و هر صنف پیشنهاد می کنیم که نمایندگان خود را، به

میزان یک نماینده برای هر پانصد نفر انتخاب کنند. نمایندگان هر کارخانه یا کارگاه، کمیته‌ی کارخانه یا کارگاه را تشکیل خواهند داد. مجمع نمایندگان تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌ها کمیته‌ی عمومی کارگران پترزبورگ را تشکیل خواهد داد".

"آندره نین"، دبیر ث. ان. ت (کنفدراسیون آناشیسست‌ها در کنگره‌ی بین الملل سندیکایی سرخ در سال ۱۹۲۱ در روسیه)، در مورد وضعیت شوراهای در سال ۱۹۰۵ چنین می نویسد:

"شورای پترزبورگ تمام امور سیاسی را در دست خود متمرکز کرده بود و از قدرت بی‌سابقه‌ی برخوردار بود. اعتصابات عمومی سازمان داد، هشت ساعت کار در روز را با شیوه‌ی انقلابی در کارخانه‌ها به اجرا گذاشت، آزادی مطبوعات و مجامع را اعلام داشت و با در دست گرفتن چاپخانه‌ها و اماکن عمومی احقاق این آزادی‌ها را عملی ساخت، کمک به بیکاران را سازمان داد، با اعتصاب عمومی، تزاریس را وادار به قطع جنگ در لهستان کرد. شورا، شعار "خود را مسلح کنید!" را صادر کرد. شعاری که انعکاسی آتشین در میان پرولتاریا یافت. در کارخانه‌ها گروه‌های مسلح سازمان داده شد".

آیا واقعا دوستان امضا کننده نامه‌ی سرگشاده، بر این باورند که در ایران امروز، وضعیت مشابهی در درون جنبش کارگری حاکم است که کارگران در هر کارخانه بتوانند نمایندگان خود را برای سازماندهی براندازی دولت و استقرار حکومت خود، انتخاب کرده و دست به تشکیل شوراهای کارگری بزنند؟

سایر تجارب جهان نیز وضعیت مشابهی داشت. مثلا روسیه در سال ۱۹۱۷، ایتالیا (تورین) ۱۹۱۹-۱۹۲۰، آلمان ۱۹۱۸، چین ۱۹۲۶-۱۹۲۷، اسپانیا سال ۱۹۳۶، مجارستان سال ۱۹۵۶، فرانسه سال ۱۹۶۸، شیلی سال ۱۹۷۳ و ایران سال ۱۹۷۸-۱۹۷۹ و ونزوئلا سال ۲۰۰۲ و غیره، شوراهای کارگری با دستاوردهای ارزنده در دوران اعتلای انقلابی به وجود آمدند. بنابراین، طرح شعار تشکیل "شورای کارگری"

مطالبه‌ای نیست که بتوان به شکل دستور العمل از بالا توسط چند نفر به یک بخشی از مبارزان جنبش کارگری و در هر زمان ابلاغ کرد!

به نظرم می‌آید که دوستان امضا کننده نامه‌ی سرگشاده، کم و بیش شوراهای را به مثابه یک "دکترین" و "اصل" پذیرفته‌اند، اما آنان همانند سایر همفکران‌شان همواره با این خطر مواجه هستند که به این شوراهای به عنوان یک بت و ارگان‌های خودکفا در دوره پیش‌انقلابی بنگرند. در صورتی که علیرغم محاسن بی‌شمار شوراهای، به مثابه ارگان‌های مبارزه برای قدرت، این احتمال بسیار وجود دارد که در مواردی حساس در مبارزات ضد سرمایه‌داری، انقلاب کارگری بر پایه‌ی دیگر اشکال ارگان‌های تشکیلاتی (کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌های کارگری، و غیره) صورت گیرد و شوراهای تنها در طول و حتی پس از پیروزی آن، به عنوان نهادهای قدرت دولتی، ظاهر گردند. برای نمونه در ژوئیه ۱۹۱۷ در روسیه شوراهای کارگری طرفدار منشویک‌ها (بخشی از بورژوازی) به نهادهایی تبدیل شدند که سربازان را به طور علنی علیه سرنگونی سرمایه‌داری باز داشتند. در این وضعیت، جنبش انقلابی توده‌های پرولتاریا، بالاچار می‌بایستی به دنبال راه‌ها و روش‌های جدید می‌گشت. در این زمان، بلشویک‌ها بر لزوم ساختن کمیته‌های کارخانه تأکید کردند - ارگان‌هایی که به منظور مبارزه برای تسخیر قدرت ایجاد می‌شوند. قیام ضد انقلاب (کورنیلوف) - قیامی که شوراهای کارگری سازشکار را مجبور به دفاع از خود کرد - می‌توانست انقلاب روسیه را مسدود کند. این قیام بلشویک‌ها را در موقعیتی قرار داد، تا با شتاب انقلابی، توده‌ها را به جناح بلشویکی در شوراهای پیوند دهند. در آن زمان جنبش کارگری از طریق کمیته‌های اعتصاب، سازمان یافت و پیروزی انقلاب کارگری را چند ماه بعد تضمین کرد.

آیا «سندیکای کارگری» می‌تواند رادیکال باشد؟

در نامه سرگشاده آمده است که: "در دنیای امروز سندیکا تشکیلی است که نه تنها توان رهبری هیچ کدام از این کارهای شما را ندارد بلکه برای جلو

گیری از مبارزه کارگران با سرمایه‌دار ساخته شده است". این ادعا در مورد اکثر سندیکاهای امروزی اروپایی و آمریکایی صحت دارد. اما از این فرض صحیح منطبق به عملکرد بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری اروپایی نمی‌توان به یک نتیجه جهانشمول و بدون تحلیل از وضعیت مشخص تحولات درونی جنبش کارگری و دولت سرمایه‌داری در ایران، رسید!

بدیهی است که اتحادیه‌های کارگری سنتا نهاد اصلی طبقه کارگر برای فعالیت‌های صنفی بوده است. اما در ایران به علت وضعیت انفجاری و بر اساس سال‌ها عدم سازمان‌یابی کارگران و احکافات وارده بر آنها توسط دولت‌های سرمایه‌داری، تشکیل اتحادیه‌ها یا سندیکاهای کارگری نوین، می‌تواند فراتر از صرفاً یک نهاد سنتی صنفی رود. زیرا اختناق حاکم، جدایی مطالبات صنفی و سیاسی (سوسیالیستی) را از میان برداشته و آنان را در هم آمیخته است. مبارزات کارگران در بسیاری موارد می‌تواند از مطالبات صرف صنفی آغاز شده، اما در اسرع وقت به مطالبات سیاسی و انتقالی و حتی سوسیالیستی گرایش یابد (ماهیت دولت سرمایه‌داری چنین زمینه‌ای را ایجاد می‌کند). برای نمونه مبارزات کارگران هفت تپه در ابتدا از یک سلسله مطالبات صنفی آغاز شد. اما پس از دستگیری برخی از فعالان، مبارزات بر محور مطالبات دموکراتیک (مانند آزادی زندانیان سیاسی و سپس تشکیل سندیکا) و نهایتاً به مطالبات سیاسی (مانند کنترل کارگری یا به دست گرفتن تولید کارخانه) گشاده شد.

بر خلاف نظر امضا کنندگان نامه‌ی سرگشاده، تشکیل سندیکاها در ایران می‌تواند بازتاب کننده نطفه اولیه تحولات نوین در دل جامعه کهن باشد. تدارک برای ایجاد سندیکاهای کارگری در ایران الزاماً به منظور فعالیت‌های محدود صنفی و چانه زنی با سرمایه‌داران نیست، بلکه می‌تواند فراتر از آن رود (زیرا سرمایه‌داری ایران با سرمایه‌داری اروپایی تفاوت دارد. اولی یک سرمایه‌داری متکی بر دیکتاتوری نظامی است، و دومی یک سرمایه‌داری بورژوا دموکراتیک). در ایران سندیکاهای کارگری می‌توانند از طریق

مبارزات سیاسی بر محور مطالبات ضدسرمایه‌داری نیز به وجود آیند. اتحادیه کارگری به قول فریدریش انگلس، مدرسه‌ای برای همبستگی، مبارزه و سوسیالیزم است!

در ایران برای ایجاد یک سندیکای رادیکال و ضد سرمایه‌داری می‌تواند اقداماتی از هم اکنون انجام گیرد. مهم‌ترین اصل در راستای ایجاد یک سندیکای کارگری تضمین استقلال آن از دولت سرمایه‌داری و تمام احزاب سیاسی است و نخستین گام در این راه تدوین یک برنامه روشن ضدسرمایه‌داری و سوسیالیستی برای سندیکای کارگری است. تنها بدین معنی ایجاد سندیکا می‌تواند نقش ترقی‌خواهانه داشته باشد. نمونه‌های تاریخی بسیاری وجود دارد. برای مثال در بریتانیای اوایل قرن بیستم بسیاری از اتحادیه‌های کارگری با برنامه رادیکال و سوسیالیستی و با چشم انداز تغییر جامعه وارد کارزار سیاسی شدند. به چند مورد اشاره می‌شود:

اتحادیه رانندگان قطار اسلف ASLEF؛ در اهداف اتحادیه چنین آمده است: "کمک رسانی برای گسترش جنبش کارگری به شکل عمومی به سمت یک جامعه سوسیالیستی".

در کتاب قواعد اتحادیه کارگران قطار، دریایی و ترابری RMT چنین آمده است که: "اقدام در جهت انهدام نظام سرمایه‌داری و جایگزینی آن با یک نظام جامعه سوسیالیستی".

در اساسنامه اتحادیه کارگران آتش نشانی FBU چنین ذکر شده است: "اتحادیه آتش نشانی به مثابه بخشی از جنبش کارگری و مرتبط با اتحادیه کارگری بین‌المللی، هدف نهایی خود برای تحقق یک جامعه سوسیالیستی معطوف می‌کند".

در پیشگفتار به قواعد اتحادیه سابق کارگران گاز GMB چنین آمده است: "منافع تمام کارگران یکی است. هر اجحافی که بر هر یک از کارگران وارد شود بر تمام کارگران وارد شده است. هر پیروزی و شکست در هر بخش ارتش کار، موفقیت و شکست تمام این

ارتش است. ارتشی که متکی بر سازمانش به صورت ممتد و مقاوم به سوی هدف نهایی خود - رهایی طبقه کارگر - رژه می رود. این رهایی، تنها با اقدامات متحد و مستحکم طبقه کارگر امکان پذیر است. کارگران جهان متحد شوید!

البته این سندیکاها که در ابتدا با مطالبات رادیکال ضد سرمایه داری وارد ایجاد تشکیلات خود شدند، توسط رهبران بوروکرات کارگری نهایتاً به کجراه رفته و در چارچوب نظام سرمایه داری گام نهادند (همانطور که در نامه سرگشاده دوستان به درستی به آن اشاره شده است). بدیهی است که چنانچه کارگرانی که امروز در ایران خواهان ایجاد سندیکا باشند، باید از ابتدا با چنین اهدافی به سوی ایجاد سندیکای کارگری حرکت کنند. اهدافی که آنها را از چانه زنی صرف، به مبارزات ضد سرمایه داری نیز سوق دهد.

«کمیسون کارگری» به مثابه یک شعار محوری

تهاجم صاحبان سرمایه علیه کارگران هفت تپه و پیش از آن حمله به کارگران اتوبوسرانی تهران و خانواده‌های آنان، بی شک انزجار و عصبانیت تمام کارگران ایران را نسبت به چنین برخوردهای مغرضانه و غیر انسانی برانگیخته است. تداوم دستگیری منصور اسالو و برخی از رهبران سندیکای شرکت واحد و ارباب ممتد خانواده‌های آنان و بلا تکلیفی و اخراج بسیاری از دستگیرشدگان، این سؤال را در اذهان کارگران طرح می کند که در وضعیت کنونی چه درس‌هایی برای تداوم مبارزه باید کسب گردد؟

در شرایطی که دولت سرمایه داری شمشیر را از رو بسته و مصمم به شکستن اعتصاب کارگران شده است؛ در وضعیتی که در سایر کارخانه‌ها، وزارت اطلاعات، فشارها بر کارگران فعال را افزایش داده و برای آنها خط و نشان می کشد؛ در شرایطی که از دست دادن کار و دستگیری منجر به گرسنه ماندن خانواده‌های کارگران می گردد؛ در زمانی که کوچکترین اعتراض فعال، سرنوشتی مشابه سرنوشت کارگران شرکت واحد دارد، چه باید کرد؟



بدیهی است که سکوت و بی عملی، راه حل نیست. تداوم مبارزه متحد تمام کارگران و سازماندهی در مقابل تهاجم به کارگران هفت تپه و شرکت واحد تنها راه مقابله با آن است. زیرا این تهاجم تنها متوجه کارگران هفت تپه و شرکت واحد نیست که دادن درس عبرتی به تمام کارگران توسط صاحبان سرمایه است. سکوت و بی عملی، همه کارگران را به سلاح‌خانه صاحبان زر و زور خواهد فرستاد. کارگران اکثر مردم ایران را تشکیل داده و دارای قدرت بسیار مهمی هستند. سرمایه داران با به اسارت کشیدن و استعمار کارگران سودهای کلان را به جیب می زنند. اما منبع سودآوری سرمایه داران در دست کارگران است. از این رو قدرت کارگران بیش از سرمایه داران است.

اما قدرت کارگران تنها به شکل واحد و برنامه‌ریزی شده و سازمان یافته شده، متکی بر تجارب مبارزات بین‌المللی کارگری به نمایش گذاشته می شود. عدم سازماندهی و افتراق بین کارگران منجر به تضعیف و نهایتاً شکست می گردد. تجربه‌ی اخیر اعتصابات کارگری نشان داد که برای مقابله با زورگویان، کارگران نمی‌توانند صرفاً علنی عمل کنند. حمله اخیر به اعتصاب کارگران هفت تپه و پیش از آن شرکت واحد، ضعف این ادعا که: «جنبش کارگری علنی است، پس تشکل کارگری هم باید علنی باشد» را نشان داد. حداقل برخی از رهبران عملی کارگران باید آزاد (و مخفی) بمانند تا تداوم مبارزه را تضمین کنند. گام نخست، برای مقابله و مقاومت علیه سرمایه داران و حمایت فعال از کارگران هفت تپه و شرکت واحد، در هر کارخانه و محلی، ایجاد کمیته‌های مخفی

کارگری است. کمیته‌هایی متشکل از افراد قابل اعتماد. هدف این کمیته‌ها سازماندهی اقدامات کارگری برای حمایت از کارگران است. ایجاد این کمیته‌ها در تقابل کار علنی سندیکالیستی نیست، بلکه آن را تقویت می کند. هر کمیته کارگری در هر کارخانه می‌تواند بر اساس ارزیابی وضعیت کارگران و رعایت اکید مسایل امنیتی به طراحی برای مقابله با مدیران کارخانه، دست زند (برای نمونه: سازماندهی توقف کار برای مدت معین؛ جمع آوری تومار اعتراضی؛ پخش مخفی شب نامه‌ها در مورد کارگران؛ جمع آوری کمک مالی برای خانواده‌های کارگران؛ مقابله با دخالت‌های وزارت اطلاعات در کارخانه‌ها و حراست کارخانه و غیره). با برداشتن این گام نخست، گام‌های دیگر و هماهنگی بیشتر می‌تواند صورت پذیرد. در گام‌های بعدی ارتباط گیری و هماهنگی کمیته‌ها، در راستای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری کارگری می‌تواند در دستور کار قرار گیرد.

تجربه بیش از نیم قرن پیش در اسپانیای اختناق زده تحت دیکتاتوری نظامی فرانکو (که بی شباهت به وضعیت امروز ایران نیست) تأییدی است بر این روش از مبارزات کارگری. درس گیری از این تجربه راه را برای توفیق در مبارزات آتی ایران هموار می کند. لازم به ذکر است که بررسی عملکرد این سازمان‌ها به هیچ وجه به منظور نمونه برداری و تعمیم آن‌ها به هر وضعیتی نمی باشد. اشکال سازمان‌دهی هر مبارزه مشخص را خود مبارزه است که تعیین می کند نه الگوهای از پیش ساخته شده. توجه به تجربیات تاریخ جنبش کارگری به منظور گسترش مفاهیم به منظور درک بهتر و سریع‌تر انکشاف مبارزات آتی صورت می گیرد.

در فوریه سال ۱۹۵۱ یک حرکت وسیع توده‌ای در اسپانیا در اعتراض به بالا رفتن نرخ اتوبوس با امتناع مردم از استفاده از سرویس‌های اتوبوس آغاز شد. این حرکت، بعد از برخورد با پلیس و مبارزه قهری شدید-آتش زدن مغازه‌ها و غیره- به یک جنبش وسیعی تبدیل شد که طبیعتاً عده‌ای از کارگران را هم دربر گرفت. در این شرایط آن نمایندگان کارگران که با انتخاب شدن به سمت



اوستیای جنوبی؛ رویارویی ایالات متحده و روسیه

برگردان از: **وندا نوژن**

دیروز، یعنی نخستین روز آغاز بازی‌های المپیک پکن، درگیری‌هایی جدی در مرزهای میان روسیه و گرجستان به راه افتاد. دلیل آن، حمله ارتش گرجستان به منطقه‌ی اوستیای جنوبی بود که بخشی از کشور [گرجستان] است، اما با این استدلال که اکثریت ساکنین منطقه که شهروندان روسیه هستند، به دنبال استقلال می‌باشد. تمامی این‌ها درست است، اما بهانه‌هایی سطحی و کم ارزش‌اند.

در حقیقت، جنگ میان ایالات متحده و آمریکا و روسیه و آن هم بر سر کنترل منطقه است. این منطقه به لحاظ مواد خام و ذخایر طبیعی، غنی است و از نظر جغرافیایی نقطه‌ی بسیار مهم عبور لوله‌های نفت از شرق به غرب می‌باشد. دولت گرجستان، دولت دست‌نشانده‌ی آمریکا است. رئیس‌جمهور این کشور هم برای چندین سال شهروند آمریکا بود و اکنون او به دنبال الحاق گرجستان به ناتو است.

روسیه کاملاً با این موضوع مخالف است. ماه گذشته، یعنی ژوئیه، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده در گرجستان بود و عملاً به ستیزه‌جویی گرجستان مجوز داد. چند روز پیش، تمرین‌های نظامی و تعلیم ارتش گرجستان به وسیله‌ی ۱۰۰۰ تن از نظامیان آمریکایی که در کشور حضور داشتند، به پایان رسید. عنوان رمزی این مانورها "پاسخ فوری ۲۰۰۸" (immediate response ۲۰۰۸) بود.

هم زمان، به رسمیت شناختن کوزوو در صربستان به عنوان کشوری مستقل از سوی اتحادیه‌ی اروپا، چراغ سبزی بود برای اوستیای جنوبی تا خواهان تبدیل شدن به کشوری مستقل باشد.

و پشتیبانی فعال آن‌ها را جلب کند. چنانچه اعتصاب یک مبارزه منفرد و زودگذر باشد، بدیهی است که کمیته مزبور هم به همان نسبت زودگذر خواهد بود. ولی در شرایط برخاست عمومی جنبش هر یک از این کمیته‌ها می‌تواند به سرعت نمایندگان کارخانه‌ها و اصناف را به خود جلب کند و تبدیل به تشکیلات نیرومندی گردند که نماینده اکثریت عظیمی از کارگران و مبارزین است. در صورت تداوم مبارزات سراسری، کلیه کمیته‌ها و کمیسیون‌های تشکیل شده در یک منطقه می‌توانند متحد شده و فدراسیونی سراسری ایجاد کنند که به تشکیلاتی نیرومند مبدل گردد.

بنابراین، کمیسیون‌ها یا کمیته‌های کارگری را جدا از پایه توده‌ای آنان-آن هم فقط در دوران برخاست مبارزه- نمی‌توان بررسی کرد. کمیسیون‌های کارگری برخلاف سندیکاها به معنای سنتی کلمه سازمان نیستند (با اساسنامه، اعضا، حق عضویت، شرایط عضویت و غیره). بلکه بخش متشکل جنبشی هستند که تمام کارگران بدون هیچ قید و شرطی (تنها به شرط شرکت فعال در مبارزه) می‌توانند در انتخاب آن شرکت کنند و با این کار عضو آن محسوب می‌شوند. بدین ترتیب کمیسیون‌ها سدهایی را که سندیکاها و کارگری ما بین کارگران متشکل و غیرمتشکل بر پا می‌کنند فرو می‌ریزند. این کمیته‌ها و کمیسیون‌ها تا کنون به اشکال مختلف در هر جا که جنبش کارگری وجود داشته، پیدا شده‌اند. ظهور آن‌ها به ویژه در روسیه، شیلی، اسپانیا و پرتغال برجسته بوده است. در این میان کمیسیون‌های کارگری در اسپانیا از نظر وسعت و حفظ تداوم مبارزه تحت رژیم فاشیستی فرانکو، از همه برجسته‌تر هستند و مظهر جنبش نوین کارگری در اسپانیا به شمار می‌روند.

در وضعیت کنونی جنبش کارگری در ایران، ایجاد چنین کمیسیون‌هایی می‌تواند در دستور روز کارگران قرار گیرد. در هر اعتصاب کارگری برای تداوم و استمرار حرکت و سازماندهی آتی، نیاز به یک کمیسیون مخفی کارگری است.

۲۰ تیر ۱۳۸۷

نمایندگی، در میان توده کارگران شناخته شده بودند. کمک ارتباطات مخفی- با استفاده از اوضاع مساعد، دست به سازمان دادن اعتصابی زدند که تبدیل به یک اعتصاب عمومی وسیع در سطح بارسلون گشت (اولین اعتصاب عمومی در بارسلون، اولین اعتصاب عمومی آگاهانه، و دومین اعتصاب عمومی بعد از شکست انقلاب اسپانیا). از این مهم‌تر این اعتصاب به علت ماهیت آگاهانه‌اش و تبلیغات وسیعی که در اطرافش شد، و با استفاده از محیط مناسب، منجر به تظاهرات وسیعی در مرکز شهر و اعتصابات وسیعی در باسک، پامپلون و مادرید گشت. عکس العمل وحشیانه رژیم فرانکو اگر چه توانست اعتراضات و تظاهرات توده‌ای را خفه کند ولی تأثیر آن بر اعتصابات و مبارزات کارگری کاملاً معکوس بود. گروه‌ها و نیروهای مخفی که با آغاز موج وسیع و طولانی اعتصابات وارد مبارزه عملی در پیوند با کارگران شده بودند، دست در دست نمایندگان شناخته شده طبقه کارگر، نه تنها توانستند تداوم مبارزات را حفظ کنند، بلکه باعث شدند مبارزات در سال‌های بعدی تعدد و وسعت بیشتری به خود بگیرد.

همانند اسپانیا در سال ۱۹۵۱، تاریخ جنبش کارگری همواره نشان داده است که در شرایط اختناق و دیکتاتوری سرمایه داری، کمیته‌های کارخانه و کمیسیون‌های کارگری برای مقابله با آن شکل می‌گیرند. این کمیته‌ها اشکالی از نهادهای کارگری هستند که از بسیاری جهات مناسب برای وضعیت موجودند.

کمیسیون‌های کارگری چه هستند؟ هنگام شعله‌ور شدن هر مبارزه مشخص، مثلاً یک اعتصاب مشخص (همانند اعتصاب اخیر کارگران هفت تپه و یا ایران خودرو)، کارگران درگیر در مبارزه، کمیسیون یا کمیته‌ای انتخاب می‌کنند (شرط عضویت در کمیته تعلق به کارخانه یا سازمان خاصی نیست بلکه بر اساس شرکت فعال در پیشبرد مبارزه مورد نظر است) تا مبارزه را سازمان دهد. بدین معنی که مذاکره با کارفرمایان و مطرح کردن خواست‌های مبارزه را سازمان دهد؛ پیشبرد مبارزه را تدارک ببیند؛ با نمایندگان سایر کارگران وارد مذاکره شود تا در صورت لزوم همکاری

فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) همبستگی خود را با خانواده‌های هزاران نفر از قربانیان اعلام می‌دارد و کارگران گرجستان، اوستیای جنوبی و روسیه را به گفتن "نه به جنگ"، افشای منافع نفتی بزرگی که در پس این درگیری قرار دارد، بیرون انداختن نیروهای نظامی خارجی از منطقه و تصمیم‌گیری مستقل و دموکراتیک برای حال و آینده خود فرا می‌خواند.

ما می‌خواهیم که حملات، از هر سو، سریعاً متوقف گردد. ما از سازمان ملل می‌خواهیم تا در عمل و نه با حرف، جهت برقراری آتش‌بس مداخله نماید.



بیانیه‌ی "گرایش بین المللی مارکسیستی" در مورد ملی شدن بانک ونزوئلا

کنگره‌ی جهانی "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) "از اطلاعیه‌ی چاوز مبنی بر ملی کردن بانک ونزوئلا استقبال می‌کند. ما یادآوری می‌کنیم که "بانک ونزوئلا (Banco de Venezuela) از سوی یک گروه بانکی فرامیتی اسپانیایی (Grupo Santander) به نام "گروپو سانتاندر" و با پرداخت ۴۳۰ میلیون دلار آمریکا خریداری شد و در نیمه‌ی نخست سال ۲۰۰۸ سودی معادل ۱۷۰ میلیون دلار آمریکا به دست آورد؛ یعنی یک افزایش ۲۹ درصدی نسبت به سال ۲۰۰۷. تنها در سال ۲۰۰۷، این بانک ۳۲۵.۳ میلیون دلار آمریکا سود داشت که این

مبلغ تقریباً برابر با همان مقداری است که بار نخست برای [خرید] بانک پرداخت شد.

این ارقام نشان می‌دهد که "گروپو سانتاندر" تاکنون بارها مقدار سرمایه گذاری اولیه‌ی خود را بازیافته است و دیگری توجیهی برای دریافت خسارت از سوی آن‌ها وجود ندارد.

این تنها یک نمونه است که نشان می‌دهد چگونه شرکت‌های بزرگ فراملی خارجی در حال چپاول منابع آمریکای لاتین هستند. تلاش دولت ونزوئلا برای بازیافتن کنترل خود بر روی ذخایر کشور کاملاً موجه است. کارگران ونزوئلا و تمامی جهان از ملی شدن "بانک ونزوئلا" استقبال خواهند کرد. آنان خواهند فهمید که این حملات و تهمت‌هایی که علیه "هوگو چاوز" دیکته می‌شود تنها به خاطر تزویر و نفرت نسبت به انقلاب ونزوئلا است.

بانکداران اسپانیایی، که بی‌شرمانه به تاراج ونزوئلا پرداخته‌اند، کاملاً آمادگی داشتند تا "بانک ونزوئلا" را به یک بانکدار خصوصی ونزوئلایی بفروشند، اما آماده نبودند که بگذارند این بانک تحت مالکیت دولت [ونزوئلا] دربیاید و برای پیشبرد منافع خلق ونزوئلا مورد استفاده قرار گیرد.

آن چه که سرمایه داران و امپریالیست‌ها واقعا از آن هراس دارند این است که تمایل انقلاب ونزوئلا برای هجوم به مالکیت خصوصی، مقاومت ناپذیر شود. بحران سرمایه داری به این معنا است که شمار فزاینده‌ای از بانک‌ها و سایر مؤسسات خصوصی وارد بحران و در ماه‌های آتی تعطیل خواهند شد و نتیجه‌ی آن، افزایش سریع بیکاری است. میزان سرمایه گذاری خصوصی پیش از این در ونزوئلا سقوط کرده است. اقتصاد ونزوئلا تنها با سرمایه گذاری دولت و بخش عمومی حفظ می‌شود. این مسائل، خصوصاً با در نظر گرفتن نرخ بالا و رو به افزایش تورم، تهدیدی جدی برای انقلاب است و می‌تواند تاثیری معکوس بر روی نتایج انتخابات نوامبر بگذارد.

مارکسیست‌ها از هر قدم به سوی ملی سازی استقبال می‌کنند. در عین حال، ما

خاطر نشان می‌سازیم که ملی سازی‌های جزئی برای حل مشکلات بنیادی اقتصاد ونزوئلا کافی نیست. ملی کردن تمامی بخش بانکی و مالی، به انضمام سلب مالکیت از زمینداران جهت اصلاحات ارضی و ملی شدن تمامی بنگاه‌های بزرگ خصوصی تحت کنترل و مدیریت کارگران، جزو شرایط لازم برای تحقق اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی سوسیالیستی است. این امر می‌تواند موجب نظم و ترتیب بخشیدن به تمامی منابع مولد ونزوئلا جهت حل بسیاری از مشکلات مبرم مردم شود.

سوسیالیسم تنها آن هنگام ممکن است که طبقه‌ی کارگر قدرت را در دستان خود بگیرد و از بانکداران، زمین داران و سرمایه داران سلب مالکیت کرده و شروع به اداره‌ی جامعه مطابق با خطوط سوسیالیستی کند. دولت می‌باید نیروهای مولده را در دستان خود داشته باشد و از منابع آن‌ها برای ایجاد یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی و حقیقی استفاده نماید. شرایط اولیه برای این امر آن است که نیروهای مولده در دستان دولت باشند و دولت هم می‌باید در دستان کارگران باشد.

بنابراین ما از ملی کردن "بانک ونزوئلا" به عنوان گامی به جلو استقبال می‌کنیم. اما هدف اصلی هنوز محقق نشده است: نابود کردن قدرت اقتصادی الیگارشی و برپایی یک دولت سوسیالیستی و کارگری واقعی. مبارزه ادامه دارد و "گرایش بین المللی مارکسیستی" در صف اول مبارزه برای دفاع از انقلاب ونزوئلا و رسیدن به پیروزی سوسیالیسم در این کشور، آمریکای لاتین و تمامی جهان است. بارسلون، ۱ اوت ۲۰۰۸

برگردان از: **وندا نوژن**



ملی کردن «بانک ونزویلا»؛ گامی به پیش



وندا نوژن

در یک برنامه‌ی تلویزیونی که روز ۳۱ ژوئیه در سراسر کشور پخش شد، رئیس جمهور "چاوز" از ملی کردن "بانک ونزویلا" (Banco Venezuela de) خبر داد؛ بانکی که در مالکیت یک گروه بانکی فراملیتی با نام "گروپو سانتاندر" (Santander Grupo) قرار دارد. "چاوز" گفت که: "ما قصد داریم بانک ونزویلا را ملی کنیم. من از گروپو سانتاندر درخواست کردم که به این جا بیایند تا بتوانیم مذاکرات را آغاز کنیم" و اضافه کرد "چندین ماه پیش، من اخباری از منابع اطلاعاتی به دست آوردم، مبنی بر این که قرار است بانک ونزویلا که چند سال پیش خصوصی شده بود- از سوی صاحبان اسپانیایی خود فروخته شود؛ توافق نامه‌ای هم ما بین گروپو سانتاندر و یک بانکدار خصوصی ونزویلائی به امضا رسیده بود. این بانکدار جهت خرید بانک نیاز به کسب اجازه از دولت داشت. این اقدام کوچکی نیست (...). من پیامی به بانکدار اسپانیایی و ونزویلائی فرستادم و به آن‌ها اطلاع دادم که دولت قصد خرید و باز پس گیری بانک را دارد. سپس صاحبان بانک اعلام کردند که «خیر، ما قصد فروش بانک را نداریم» بنابراین اکنون من هم می

گویم «خیر، من آن بانک را خواهم خرید، ارزش آن چقدر است؟ ما قصد داریم تا بهای آن را پردازیم و بانک ونزویلا را ملی کنیم»". رئیس جمهور ادامه داد: "از همین لحظه، جنرال رسانه‌های اسپانیا و خبرگزاری‌های جهان آغاز می شود. آن‌ها می گویند که چاوز شخصی مستبد و دیکتاتور است؛ من اهمیتی نمی دهم، ما به هر حال قصد داریم که این بانک را ملی کنیم" او به نقل از رمان دون کیشوت گفت "Ladran, luego cabalgamos" (سگ‌ها پارس می کنند، پس کاروان در حال حرکت است)

چاوز گفت: "در این جا چیزی مبهم است، چرا که صاحبان بانک ابتدا نیاز شدیدی به فروش بانک داشتند و الان می گویند که ما نمی خواهیم بانک را به دولت ونزویلا بفروشیم؛ ما قصد داریم تا این بانک را ملی کنیم تا در خدمت مردم ونزویلا باشد". او اضافه کرد که این بانک میلیون‌ها بولیوار را که متعلق به "مردم و همچنین دولت ونزویلا" است، تحت کنترل خود دارد و "[...] و سود هنگفتی به دست می آورد که از کشور خارج می شود".

البته "چاوز" اطمینان داد که پس انداز صاحبان سپرده و همچنین مشاغل کارکنان آن تضمین خواهد شد و وضعیت آنان بهبود پیدا خواهد کرد" همان گونه که با ملی سازی کارخانه‌ی سیدور (SIDOR) هم، چنین امری اتفاق افتاده است" [۱]

چاوز ضمن تشکر از مدیریت خصوصی بانک به خاطر "سطح بالای کارایی"، این موضوع را روشن کرد که دولت او قصد دارد تا اولویت بانک را از سود به سرمایه گذاری‌های اجتماعی تغییر دهد: "سود تنها متعلق به یک گروه نخواهد بود، بلکه برای توسعه‌ی سوسیالیستی سرمایه گذاری خواهد شد". [۲]

در یک سال و نیم گذشته، چاوز با استفاده از اختیاراتی که مجمع ملی برای یک دوره‌ی ۱۸ ماهه به او داده است - روز پنج شنبه این دوره به پایان رسید- صنعت سیمان و بخش برق را نیز ملی کرده است؛ بخش‌هایی که از نظر دولت وی برای توسعه‌ی خودکفای ونزویلا "استراتژیک" هستند. [۳]

آخرین ملی سازی نیز تا پیش از "بانک ونزویلا" مربوط به کارخانه‌ی "سیدور" بود یکی از بزرگترین کارخانه‌های فولاد در آمریکای لاتین که در سال ۱۹۹۷ خصوصی شد و عمده‌ی سهامداران آن از یک کمپانی فراملیتی آرژانتینی-ایتالیایی (Techint) بودند- که خود دستاوردی بزرگ برای ۱۵۰۰۰ تن از کارگران این کارخانه می باشد که بیش از ۱۵ ماه برای افزایش دستمزدها، بهبود شرایط کاری، بهداشت و امنیت مبارزه کرده بودند. [۴]

تاکنون این ملی سازی‌ها از طریق قراردادهای مالی با صاحبان کمپانی‌ها صورت گرفته است. [۵] "بانک ونزویلا" یکی از مهم‌ترین بانک‌های این کشور است که سهمی ۱۲ درصدی از بازار وام و اعتبارات دارد و در نیمه‌ی نخست سال ۲۰۰۸، به سودی معادل ۱۷۰ میلیون دلار آمریکا -یعنی یک افزایش ۲۹٪ نسبت به سال ۲۰۰۷- رسیده است؛ این در حالی است که سود این بانک پیش از آن ۲۰٪ افزایش یافته بود. "بانک ونزویلا" در این کشور ۲۸۵ شعبه و سه میلیون مشتری دارد.

این بانک در پی یک بحران مالی عظیم که موجب ورشکستگی ۶۰٪ بخش بانکی گشت، در سال ۱۹۹۴ ملی شد، تا آن که در سال ۱۹۹۶، خصوصی شده و از سوی "گروپو سانتاندر" -یک گروه بانکی فراملیتی اسپانیایی- با پرداخت تنها ۳۰۰ میلیون دلار آمریکا خریداری شد.

بوش و چنی همواره به عراق به عنوان یک معامله‌ی نفتی شیرین نگاه می‌کردند



چامسکی

معامله‌ای که در حال شکل‌گیری میان وزارت نفت عراق و چهار کمپانی غربی نفت است، پرسش‌های به غایت مهمی را در خصوص ماهیت تهاجم و اشغال عراق به وسیله‌ی ایالات متحده بر می‌انگیزد؛ پرسش‌هایی که مطمئناً کاندیدهای ریاست جمهوری می‌باید به آن بپردازند و به طور جدی در ایالات متحده و البته عراق اشغالی، یعنی جایی که به نظر می‌رسد مردم آن نقش کوچکی در تعیین آینده‌ی کشور خود دارند، مورد بحث قرار گیرد.

مذاکراتی با اِکسان موبیل، شیل، توتال و بریتیش پترولیوم -شرکای اصلی چند دهه‌ی قبل در شرکت نفت عراق که اکنون شورون و سایر کمپانی‌های کوچک نفتی نیز به آن‌ها پیوسته‌اند- در جریان است تا به تجدید امتیازات نفتی‌ای بپردازد که به خاطر ملی‌سازی در طی سال‌هایی که تولیدکنندگان نفت کنترل منابع و ذخایر نفتی خود را در دست گرفتند، لغو شد. قراردادهای بدون مزایده، که گویا به وسیله‌ی شرکت‌های نفتی و با مساعدت مقامات آمریکا منعقد شده‌اند، بر پیشنهاداتی از سوی بیش از ۴۰ کمپانی دیگر، از جمله شرکت‌هایی در چین، هند و روسیه، غلبه کرد.

"اندرو ای کرامر" (۱) در نیویورک تایمز نوشت: "میان بسیاری در جهان

ملی کردن «بانک ونزولا» به عنوان گامی به سوی جلو استقبال می‌کنیم. اما هدف اصلی هنوز محقق نشده است: نابود کردن قدرت اقتصادی الیگارشی و برپایی یک دولت سوسیالیستی و کارگری واقعی". [۷]

پیروزی‌های تاریخی کارگران و زحمتکشان مبارز ونزولا درس‌های زیادی برای جنبش‌های مردمی ضد سرمایه‌داری- ضد امپریالیستی و حرکت به سوی سوسیالیسم در دیگر کشورهای دنیا دارد که می‌باید از آن آموخت.

منابع:

[۱] [Venezuela: The nationalisation of Banco de Venezuela](#) by Alan Woods (August ۱, ۲۰۰۸)

[۲] [Chavez Nationalizes Bank of Venezuela on Last Day of Presidential Decree Period](#) by James Suggett (August ۲, ۲۰۰۸)

[۳] Ibid

[۴] [Chavez re-nationalises SIDOR - historic victory for the workers](#) by Jorge Martin (April ۹, ۲۰۰۸)

و نگاه کنید به مطلب "نشست ۳۰ آوریل و جشن اول ماه مه در ونزولا"

[۵] [Chavez nationalizes Bank of Venezuela](#) AFP.

[۶] Alan Woods

[۷] [Declaration of the IMT on the nationalisation of the Banco de Venezuela](#) by "In Defense of Marxism" (August ۲, ۲۰۰۸)

ظرف فقط نه ماه، گروپو سانتاندر مبلغ سرمایه‌گذاری اولیه‌ی خود را بازیافت. تخمین زده می‌شود که مجموع ارزش دارایی‌های این بانک حدود ۸۹۱ میلیون دلار آمریکا است. این تنها یک نمونه است. "Provincial Banco" هم در سال ۱۹۹۶ به یک گروه فراملیتی اسپانیایی با نام "BBVA" فروخته شد. در نتیجه، بخش بانکی ونزولا تحت تسلط ۴ گروه است:

دو شرکت فراملیتی اسپانیایی یعنی BBVA و گروپو سانتاندر و دو بانک ونزولایی، یعنی مرکانتیل (Mercantil) و بانسکو (Banesco). گروپو سانتاندر، بزرگترین بخش بانکی در آمریکای لاتین با ۴۵۰۰ شعبه می‌باشد و یک سوم از سود خود را در سال ۲۰۰۷ از این کشور به دست آورده است. این‌ها مثال‌هایی است که نشان می‌دهد چگونه شرکت‌های چند ملیتی ذخایر کشورها را به تاراج می‌برند.

تلاش دولت ونزولا برای به دست آوردن کنترل بر روی ذخایر و منابع کشور کاملاً موجه است. [۶] اما مسأله دیگری که وجود دارد موضع مارکسیست‌های انقلابی نسبت به رویدادهای فوق در ونزولا است. آن گونه که اخیراً و به درستی در بیانیه‌ی "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) آمده است:

"مارکسیست‌ها از هر قدم به سوی ملی‌سازی استقبال می‌کنند. در عین حال، ما خاطر نشان می‌سازیم که ملی‌سازی‌های جزئی برای حل مشکلات بنیادی اقتصاد ونزولا کافی نیست. ملی کردن تمامی بخش بانکی و مالی، به انضمام سلب مالکیت از زمینداران جهت اصلاحات ارضی و ملی شدن تمامی بنگاه‌های بزرگ خصوصی تحت کنترل و مدیریت کارگران، جزو شرایط لازم برای تحقق اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی سوسیالیستی است... بنابراین ما از

عرب و میان بخش‌هایی از عموم مردم آمریکا این ظن وجود داشت که ایالات متحده دقیقاً برای تأمین و حفظ ثروت نفتی، که قراردادهای مذکور در جستجوی استخراج آن هستند، وارد جنگ با عراق شده است".

اشاره‌ی کرامر به این "ظن"، کم اهمیت جلوه دادن موضوع است. به علاوه، بسیار محتمل است که اشغال نظامی عراق، ابتکار عملی برای احیای کمپانی منفور نفت عراق بوده باشد و آن گونه که "تیمیس ملن" (۲) در گاردین نوشته است، این تهاجم تحت تسلط بریتانیا برای "تاراج ثروت عراق از طریق معامله‌ای تماماً استثماری" به عراق تحمیل شد.

گزارشات بعدی صحبت از تاخیرهایی در پیشنهادات می‌کنند. چیزهای بسیاری است که به شکل پنهانی رخ می‌دهد و جای تعجبی نخواهد داشت اگر رسوایی‌های جدیدی برملا گردد.

تقاضایی شدیدتر از این نمی‌توانست برای عراق وجود داشته باشد، به این علت که عراق شاید دومین کشوری است که بزرگترین ذخایر نفتی جهان را در خود دارد؛ به علاوه، استخراج این ذخایر هم بسیار ارزان است؛ نه لایه‌های یخ یا قیر وجود دارد و نه نیاز به حفاری‌هایی در اعماق دریا. برای برنامه‌ریزان ایالات متحده ضروری است، که تا حد امکان، عراق تحت کنترل ایالات متحده باقی مانده و به شکل کشوری فرمانبردار باشد که به پایگاه‌های آمریکا-درست در قلب بزرگترین ذخایر انرژی جهان- جای دهد.

این که موارد فوق، اهداف نخست تهاجم به عراق بوده است، همواره و به اندازه‌ی کافی در میان گرد و غبار بهانه‌های پی در پی آمریکا، واضح بوده است؛ سلاح‌های کشتار جمعی، ارتباطات صدام حسین با القاعده، پیشبرد دموکراسی و جنگ علیه تروریسم، همان گونه که پیش‌بینی می‌شد، این بهانه‌ها در نتیجه‌ی تهاجم، به شدت رو به فزونی نهاد.

ماه نوامبر گذشته، هنگامی که رئیس جمهور بوش و نخست وزیر عراق، نوری المالکی، بدون در نظر گرفتن کنگره‌ی آمریکا، مجلس عراق و مردم

دو کشور، یک "بیانیه‌ی اصول" (۳) را امضا نمودند، نگرانی‌ها آشکار شد.

بیانیه‌ی مذکور، امکان حضور بلند مدت و نامحدود نیروی نظامی ایالات متحده را در عراق جایز دانسته است، که احتمالاً این حضور به شکل پایگاه‌های بزرگ در حال ساخت نیروی هوایی در اطراف کشور و "سفارت خانه"‌ای در بغداد، که خود شهری در دل یک شهر است، می‌شود؛ سفارت خانه‌ای که با هیچ سفارت خانه‌ای در دنیا مشابهت ندارد. این‌ها ساخته نمی‌شوند که بعد هم به حال خود رها گردند.

همچنین این بیانیه، اظهارات به غایت بی‌شرمانه‌ای در مورد بهره برداری از منابع عراق داشت. در این بیانیه گفته شده است اقتصاد عراق، که به معنای ذخایر نفتی آن می‌باشد، می‌باید به سوی سرمایه‌گذاری خارجی، "خصوصاً سرمایه‌گذاری‌های آمریکا"، باز باشد. این گفته شبیه به این است که ادعا شود ما به شما هجوم آوردیم، پس می‌توانیم کشورتان را کنترل کنیم و حق ویژه‌ای برای دسترسی به منابع شما داریم.

بر جدیت چنین پیمانی در ماه ژانویه تأکید شد، یعنی زمانی که بوش یک "Statement Signing" (۴) را به امضا رسانید که به موجب آن می‌توانست هرگونه قانون‌کنگره را که سبب محدودیت بودجه جهت "ساخت تاسیسات یا پایگاه‌های نظامی برای استقرار دائمی نیروهای نظامی ایالات متحده در عراق" یا محدودیت در "اعمال کنترل آمریکا بر منابع نفتی عراق" می‌شود، رد کند.

توسل گسترده به "signing statements" برای بسط قدرت قوه‌ی مجریه، یکی دیگر از ابداعات بوش است که از سوی کانون وکلای آمریکا (۵) به خاطر "مخالفت با حکومت قانون و جدایی قوای [سه‌گانه] طبق قانون اساسی" محکوم شد؛ اما این محکومیت فایده‌ای نداشت. (۶)

جای تعجبی نیست که این بیانیه بلافاصله اعتراضاتی را در عراق و در میان اتحادیه‌های کارگری عراق-که حتی تحت شدیدترین قوانین ضد کارگری که صدام تصویب کرد و تهاجم به عراق هم آن را

حفظ می‌کند، دوام آورده‌اند- به وجود آورد.

در تبلیغات و اشنگتن، مانع سلطه‌ی ایالات متحده در عراق، ایران است. مشکلات ایالات متحده در عراق به گردن ایران انداخته می‌شود. وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، کاندولیزا رایس، راه حل ساده‌ای یافته است: "نیروهای خارجی" و "سلاح‌های خارجی" می‌باید از عراق بیرون آورده شوند- البته سلاح‌ها و نیروهای ایران و نه مال ما.

درگیری با برنامه‌ی هسته‌ای ایران، تنش‌ها را تشدید کرده است. سیاست "تغییر رژیم" دولت بوش در قبال ایران، همراه با تهدیدهایی به استفاده از زور است (در این مورد هر دو کاندید ریاست جمهوری آمریکا، متحد بوش هستند). همچنین گزارش می‌شود که این سیاست شامل استفاده از تروریسم در ایران هم می‌شود، که این امر باری دیگر برای حاکمان جهان، مشروع و قانونی به حساب می‌آید. اکثریت مردم آمریکا، طرفدار دیپلماسی و مخالف استفاده از زور می‌باشند. اما عموماً افکار عمومی، نه فقط در این مورد، ارتباطی با تکوین و شکل‌گیری سیاست‌ها ندارد.

مضحک آن است که عراق در حال تبدیل شدن به حکومت مشترک آمریکا و ایران می‌باشد. دولت مالکی، بخشی از جامعه‌ی عراق است که بیشترین حمایت را از سوی ایران دریافت می‌کند و این به اصطلاح ارتش عراق-که تنها یک میلیشیا دیگر است- عموماً از دسته‌ی بدر تشکیل شده است که در ایران-آموزش دیده و در طی جنگ ایران-عراق، به طرفداری از ایران جنگیدند.

"نبر روزن" (۷)، یکی از آگاه‌ترین و مطلع‌ترین خبرنگاران در منطقه، مشاهده کرده است که ایران هم از "هدف" اصلی عملیات نظامی آمریکا و مالکی، یعنی "مقتدی صدر"، بیزار است؛ چرا که او مستقل و دارای حمایت مردمی است و بنابراین خطرناک می‌باشد.

"روزن" می‌نویسد: ایران "به وضوح در درگیری اخیر بصره، از نخست وزیر مالکی و دولت عراق در برابر آن چه که

السالوادور؛ رهبر دانشجویی ترور شد- همبستگی با BERS-۲۴



۸ ژوئیه ۲۰۰۸

روز ۲۶ ژوئن، در حدود ساعت ۱۰:۴۰ شب، رفیق آنجل هومبرتو مارتینز سیرون [۱] در چند متری منزل خود ترور شد. او هماهنگ کننده اصلی دسته‌ی موسوم به دانشجویان سوسیالیست انقلابی "۲۴ ژانویه" (BERS-۲۴) بود. [۲] فعالیت‌های سیاسی‌ای که این مبارز انقلابی جوان درگیر آن بود، دلیل اصلی تصمیم طبقات حاکمه برای ساکت و خاموش نمودنش بوده است.

رفیق آنجل روحیه‌ی فداکاری در راه آرمان‌های سوسیالیسم داشت، و از پیامدهای اقدامات انقلابی اصیل و حقیقی آگاه بود. او همواره می‌گفت که "ما دیگر به شهدا نیازی نداریم، آن چه که ما نیاز داریم این است که انقلابیون تمامی توان خود را وقف مبارزه کنند، ما به «زنده»ی آن‌ها احتیاج داریم تا بتوانیم سوسیالیسم را بر پا سازیم".

بهترین شکل احترام ما به این رفیق، ادامه دادن مبارزه‌ی او است و از دست ندادن عقیده‌ی راسخمان در این راه. او صفات یک رهبر واقعی را دارا بود، و قادر بود تا روح اعتماد به نفس و سرسختی را در رفقا بدمد. بی شک، یاد این رفیق الهام بخش نسل‌های آینده برای انجام امر مبارزه است.

"BERS-۲۴"، یکی از معدود سازمان‌هایی است که در میان جوانان ساکتا آنا، سازمانی در داخل کشور، فعالیت‌های انقلابی خود را انجام می‌داد.

تهاجم موجه است. معاملات شیرین نفتی هم طبیعتاً بخشی از این اهداف هستند.

اما در واقع، تمامی این تهاجم یک جنایت جنگی و به علاوه بزرگترین جنایت بین المللی است که تفاوتش با سایر جنایات جنگی به اصطلاح دادگاه نورمبرگ در این است که شامل تمامی انواع رذالت‌ها می‌شود. این از جمله موضوعاتی است که نه در مبارزه‌ی انتخاباتی ریاست جمهوری و نه در هیچ جای دیگری نمی‌تواند مورد بحث و مجادله قرار بگیرد. چرا ما در عراق هستیم؟ چه دینی به عراقی‌ها به خاطر نابود کردن کشورشان داریم؟ اکثریت مردم آمریکا مدافع خروج آمریکا از عراق هستند. آیا صدای آن‌ها اهمیتی دارد؟

برگردان از: **وندا نوژن**

توضیحات: Andrew E. Kramer (۱)

Seamus Milne (۲)

Declaration of Principles (۳)

(۴) یک بیانیه‌ی مکتوب است که پیش از تصویب یک لایحه‌ی قانونی از جانب رئیس‌جمهور آمریکا ابلاغ می‌شود. نگاه کنید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Signing_statement_%28United_States%29

(۵) American Bar Association (ABA): <http://www.abanet.org/>

(۶) می‌توانید بیانیه‌ی کانون وکلای آمریکا را که در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۲۰۰۶ منتشر شده است، از لینک زیر بخوانید:

http://www.abanet.org/media/releases/news_072406.html

(۷) Nir Rosen

(۸) Proxy war: هنگامی که دو یا چند قدرت برای مبارزه با یکدیگر از طرف سومی به عنوان واسطه استفاده کنند. این عبارت در روزنامه‌های عربی به صورت "الحرب الوکاله" ترجمه شده است، ولی در فارسی معنای مصطلح و رایجی ندارد؛ می‌توان آن را جنگ وکالتی یا نیابتی نامید. نگاه کنید به: http://en.wikipedia.org/wiki/Proxy_war

(۹) Steven Simon

(۱۰) David Petraeus

خود «گروه‌های نظامی غیرقانونی» (در ارتش مهدی مقتدی صدر) می‌نامد، پشتیبانی نمود، "که این امر چندان تعجب برانگیز نیست چرا که شورای عالی اسلامی عراق-نایب مهم آنان [جمهوری اسلامی] در عراق- بر کشور عراق تسلط دارد و مهم‌ترین حامی دولت مالکی است".

"روزن" چنین نتیجه‌گیری می‌کند که "یک جنگ نیابتی (۸) در عراق وجود ندارد"، "به این دلیل که ایالات متحده و ایران نایب مشترکی [در عراق] دارند".

تهران احتمالاً خشنود است که می‌بیند ایالات متحده دولتی را در عراق به روی کار آورده و حفظ می‌کند که تحت نفوذ خودش می‌باشد. هر چند برای مردم عراق، این دولت فاجعه‌ای است، که به احتمال زیاد بدتر هم خواهد شد.

"استیون سایمن" (۹) در "Foreign Affairs" خاطر نشان می‌سازد که استراتژی ضد شورشی فعلی آمریکا "در حال تقویت سه نیرویی است که سنتا ثبات کشورهای خاورمیانه را تهدید می‌کرده‌اند: قبیله‌گرایی، جنگ سالاری و فرقه‌گرایی" و حاصل آن ممکن است "دولتی نیرومند و متمرکز باشد که از جانب یک خون‌نای نظامی، مشابه با رژیم صدام حسین، اداره گردد".

چنانچه واشنگتن به اهداف خود برسد، در آن صورت اقداماتش توجیه می‌گردد. مسلماً هنگامی که ولادیمیر پوتین در فرونشاندن چنین به موفقیتهایی به مراتب بیشتر از آن چه که "دیوید پترایس" (۱۰) در عراق به دست آورده است می‌رسد، واکنش‌ها کاملاً متفاوت است. یکی مربوط به "دیگران" می‌شود، و یکی دیگر مربوط به "ایالات متحده". بنابراین، معیارها تماماً متفاوت است.

اکنون در ایالات متحده، دموکرات‌ها به خاطر موفقیت فرضی [استراتژی] "موج خروشان" نیروهای نظامی آمریکا در عراق، ساکت هستند. سکوت دموکرات‌ها بازتاب این واقعیت است که آن‌ها هیچ گونه نقد اصولی علیه جنگ ندارند. در این نوع نگاه به دنیا، اگر شما در حال رسیدن به اهداف خود هستید، جنگ و

در حال حاضر، آنان درگیر مبارزه علیه افزایش قیمت‌ها در بخش ترابری هستند و اخیراً هم تظاهراتی را با حضور ۲۰۰ دانشجو سازمان‌دهی کرده‌اند. در نتیجه، آن‌ها هدف همیشگی آزارهای نیروی پلیس بوده‌اند. دو افسر پلیس، با شماره‌های ۰۲-۱۸۴۰ و ۰۲-۱۸۴۱ "سرگرم" وظایف روزمره‌ی خود بوده‌اند، این افسران لباس شخصی پلیس اعضای شناخته شده‌ی سازمان را دنبال می‌کنند و بدین ترتیب سه عضو "BERS-۲۴"، شامل آنگل، چندی پیش، پس از یک تظاهرات علیه هزینه‌های بالای زندگی دستگیر شدند. طبقات حاکمه، از فعالیت‌های آنان هراس دارند و در استفاده از همه‌ی ابزارهای در دسترس خود برای جلوگیری از رشد و قدرت گرفتن سازمان‌هایی مانند این، لحظه‌ای تردید نمی‌کنند.

به هر حال، ترور آنگل پایان آزار و اذیت‌ها و سرکوب‌ها نخواهد بود. ما شهردار سانتا آنا، "اورلاندو مینا" [۳] و "فرانچسکو روویرا" [۴]، رئیس نیروهای پلیس را مسئول هرگونه حملات دیگر به اعضای FMLN در سانتا آنا و خصوصاً به اعضای BERS-۲۴ می‌دانیم. این ترور ما را به یاد "سیکاریاتو" (قتل فعالین سیاسی به وسیله‌ی افراد اجیر شده) [۵] در دهه‌ی ۱۹۸۰ می‌اندازد. برخی از شاهدان عینی می‌گویند کسانی که این قتل را انجام دادند نقاب‌های سیاه [۶] داشتند و رد پاهایی که در صحنه‌ی جنایت پیدا شدند، با آثار چکمه‌هایی است که نیروهای ویژه‌ی پلیس می‌پوشند، مطابقت دارد.

ما از FMLN [۷] را فرامی‌خوانیم که به طور علنی علیه این قتل بیرون بیایند، چرا که این قتل، حمله‌ای است به تمامی سازمان‌های طیف چپ در کشور. رفقای "BERS-۲۴" اعضای حقیقی و اصیل FMLN هستند و ممکن است که آن‌ها با سرکوب‌های به مراتب بیشتری مواجه شوند.

ما از FMLN می‌خواهیم که موضوع را پیگیری و از رفقا حمایت کند. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم ترور سیاسی و بدون کیفر دیگری رخ دهد. سازمان‌های طیف چپ و طبقه‌ی کارگر می‌باید با یک تظاهرات عمومی ۲۴ ساعته علیه

حملات پلیس، قتل‌ها و آزار و اذیت‌ها، به این ترور پاسخ دهند.

طبقات حاکمه گروه‌های جنایتکار را (که البته خود آن‌ها هم مسئول چنین گروه‌هایی هستند) برای این قتل مقصر خواهند دانست. هر چند، ما می‌دانیم که چه کسانی این ترور را ترتیب دادند. آنگل، به فهرستی از انقلابیونی می‌پیوندد که از زمان امضای قراردادهای صلح، ساکت و خاموششان کرده‌اند. تحت سیستم سرمایه‌داری، مبارزه برای رهایی کارگران یک جرم محسوب می‌شود، جرمی علیه منافع طبقات حاکمه، و این طبقات می‌دانند که چگونه منافع و ثروت خود را، که با عرق ریختن کارگران به دست آمده است، حفظ کنند.

تنها انتخاب این است: "سوسیالیسم یا بربریت". تحت سیستم سرمایه‌داری، رهایی طبقه‌ی کارگر ممکن نخواهد بود. امروز، وظیفه‌ی ما، انسجام سازمان‌های نیرومند مارکسیستی است. انقلاب سوسیالیستی جهانی تنها راه برای حرکت به پیش است و معتقدیم که "BERS-۲۴" در صف اول مبارزه برای منافع کارگران خواهد بود.

توضیحات:

[۱] Ángel Humberto Martínez Cerón

[۲] "January ۲۴" Revolutionary Socialist Students Block

[۳] Orlando Mena

[۴] Francisco Rovira

[۵] در اصطلاح ترور سفارشی (sicariato)

[۶] البته در اصل نوشته از واژه *balaclava* استفاده شده است؛ کلاه‌هایی که تمامی صورت و گردن را می‌پوشانند تا شخص شناسایی نشود. از آن جایی که یک معادل فارسی برای این

کلمه پیدا نکرده‌ام، به اجبار از واژه "نقاب" استفاده کردم.

[۷]

FMLN: جبهه‌ی ملی آزادی فارابوندو مارتی (Frente Farabundo Martí para la Liberación Nacional)؛ یک حزب سیاسی در السالوادور که سابقاً یک سازمان انقلابی چریکی بود. این حزب در سال ۱۹۸۰، به عنوان یک حزب دربرگیرنده‌ی چهار سازمان چریکی چپ و حزب کمونیست السالوادور تشکیل شد تا علیه دولت این کشور مبارزه کند. پس از امضای پیمان‌های صلح در ۱۹۹۲، تمامی واحدهای نظامی و مسلح حزب مرخص شده و سازمان آن‌ها تبدیل به یک حزب سیاسی قانونی شد. "FMLN" در حال حاضر یکی از دو حزب بزرگ در میان احزاب سیاسی کشور می‌باشد. نگاه کنید به:

<http://en.wikipedia.org/wiki/FMLN>

برگرفته از:

<http://www.marxist.com/el-salvador-student-leader-assassinated.html>

ویندا نوئن



Militant

بحران غذا هم چنان ادامه دارد

برگردان: وندا نوژن

تعداد گرسنگان در سراسر دنیا به ۵۰ میلیون نفر می رسد



گرانما، ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۸.

تعداد گرسنگان در سراسر دنیا به ۵۰ میلیون نفر می رسد

در طی سال ۲۰۰۷، تعداد گرسنگان در جهان به بیش از ۵۰ میلیون نفر افزایش یافت، رقمی که می توانست امسال هم بالا رود. بحران مواد غذایی، چهره‌های شوم و فجیع به خود گرفته است. پیامدهای این بحران کاملاً گویاست و در همان حال که وضعیت گرسنگی در دنیا وخیم‌تر می شود، به موجی از اعتراضات دامن زده است.

دکتر ژاک دیوف (Diouf Jack)، مدیر کل سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO)، که در حال بازدید از کوبا است، با بیان چنین نظرانی، به توصیف کلی وضعیت فعلی در طی یک سخنرانی بسیار مهم در دانشگاه هوانا پرداخت.

دیوف گزارش داد که قیمت مواد غذایی، افزایشی قابل ملاحظه به طور متوسط ۵۲٪ داشته است، و ضمن اشاره به این "پدیده‌ی فوق العاده نگران کننده" خاطر نشان ساخت که قیمت فرآورده‌های کشاورزی نیز در حال افزایش است. به عنوان مثال، امسال هزینه‌ی کود، ۹۸٪ و هزینه‌ی بذر و خوراک حیوانات، به ترتیب ۶۰٪ و ۷۲٪ - در سطح جهانی- افزایش داشته‌اند.

دکتر دیوف تأکید کرد که اگر سریعاً اقدامات مناسبی صورت نگیرد، شرایط

می تواند در طی ۵۰ سال آینده به مراتب دشوارتر شود، چرا که جمعیت جهان "از شش میلیارد در حال حاضر به نه میلیارد در سال ۲۰۵۰" بالغ خواهد شد؛ او همچنین از تغییر مسیر غلات تولید شده به سوی بازار انرژی [برای تولید سوخت‌های زیستی و نه برای مصرف] انتقاد نمود.

او گفت: این سناریو، با پیامدهای ناشی از تغییرات جوی، که در حال نشان دادن خود است، و هم چنین وجود محترکین در هم آمیخته است.

او در ادامه گفت که از نظر مقامات بلند پایه‌ی سازمان ملل، بی ثباتی در قیمت "که ما در طی چند سال گذشته شاهد بوده ایم، برای دوره‌ای طولانی ادامه خواهد داشت". دیوف صحبت‌های خود را با یک پیام بسیار مهم خاتمه داد؛ او اظهار کرد که ما می باید "فوراً" اقدام کنیم، چرا که تا به الان وعده‌های زیادی داده شده است.

در پایان سخنرانی و در طی توضیحاتی به خبرنگاران، دیوف خاطر نشان ساخت که بحران "نه تنها در کشورهای در حال توسعه، بلکه در کشورهای توسعه یافته هم احساس می شود" و این که امکان برگرداندن شرایط وجود دارد. او گفت "[این بحران] به وضوح مسأله‌ای است مرتبط با اهداف و نیات سیاسی؛ هر چند او تأکید کرد که ۵۷ کشور، گام‌هایی برای کاستن از بحران جاری برداشته‌اند. در این زمینه، او بر روی نیاز به تولید بیشتر و به زیر کشت بردن زمین‌های بیشتر تأکید نمود؛ او گفت "این مشکلات، اولویت دارند" و تصریح نمود که دولت کوبا "در حال انجام اقداماتی در این حیطه می باشد".

پس از ظهر، دکتر دیوف با گروهی از اعضای دانشکده‌ی "دانشگاه پزشکی آمریکای لاتین" ملاقات نمود.



کشمیر؛ اعلان هفدهمین همایش فدراسیون ملی دانشجویان جامو [۱] و کشمیر

برگردان: وندا نوژن

فدراسیون ملی دانشجویان جامو و کشمیر (JKNDF) اقدام به تشکیل همایش اصلی خود برای روز ۶ نوامبر ۲۰۰۸ در پارک "لیاقت" واقع در "روالپندی" کرده است. کابینه‌ی مرکزی "JKNDF"، روز ۶ ژوئیه نشست خود را در مظفرآباد (پایتخت کشمیر تحت اشغال پاکستان) برگزار کرد تا در مورد وضعیت سازمان و همایش پیش روی "JKNSF" مباحثاتی داشته باشند.

بیش از صد نفر از رفقا از سراسر کشمیر در جلسه شرکت نمودند. همچنین نمایندگان JKNSF از تمامی شهرهای بزرگ پاکستان نیز حضور داشتند. تمامی شرکت کنندگان، نماینده‌ی شاخه‌ها، نواحی، دانشکده‌ها و شهرهای مختلف بودند. جلسه به وسیله‌ی دبیر کل JKNSF، رفیق "عبید حسین"، اداره شد و رفیق "عدیل خان"، رئیس JKNSF، ریاست جلسه را بر عهده داشت.

پس از یک مباحثه‌ی مفصل بر سر وضعیت فعلی جهان و منطقه و نقش جوانان، گزارشات بسیار جالبی در مورد سازمان از سوی نمایندگان شاخه‌های مختلف محلی ارائه شد. پس از گزارشات، اعلام شد که صد نفر از رفقای حاضر در جلسه، به نمایندگی از سوی بالغ بر شش هزار دانشجو و همچنین جوانان بیکار، به JKNSF پیوسته‌اند.

در پایان، رفیق "عدیل خان"، در مورد اهمیت همایش پیش رو صحبت کرد و پیشنهاد نمود که همایش می باید در باغ تاریخی "لیاقت" در "روالپندی" و روز ۶ نوامبر ۲۰۰۸ - یعنی چهلمین سالگرد مرگ شهید "عبدالحمید"، دانشجوی جوان دانشکده‌ی فنی "روالپندی"، که در ۶ نوامبر ۱۹۶۸ از سوی دولت به طرز وحشیانه‌ای به قتل رسید- برگزار گردد. این قتل بی رحمانه، شعله‌های انقلاب ۱۹۶۸-۶۹ را برافروخت. او (رفیق عدیل خان) گفت که ما قصد داریم رشته‌های مبارزات انقلابی دانشجویان و جوانان منطقه را به یکدیگر متصل کنیم. این طرح، به اتفاق آرا از سوی نمایندگان مورد پذیرش قرار گرفت.

جشن صدمین سالگرد تولد سالوادور آلنده در کوبا



"ایزابل"، دختر "سالوادور آلنده"، به "فیدل کاسترو" رهبر انقلاب و "رائول کاسترو" فرماندهی ارتش و رئیس شورای دولت - و وزاری جمهوری کوبا پیام‌های تبریک فرستاد.

او گفت که با وجود گذر زمان، هیچ چیز نمی‌تواند بر اندیشه‌های پدر او سایه بیندازد. مراسم بزرگداشت، از جمله آن مراسمی که امسال در مناطق مختلف در سراسر دنیا برگزار شد، "نشان دهنده‌ی احترام و ارزش عمیقی است" که نسبت این مبارز انقلابی احساس می‌شود.

[۱] Fernando Remírez de Estenoz

[۲] Ricardo Alarcón

برگردان از: وندا نوژن

شبکه همبستگی کارگری

IWSN.org



شبکه همبستگی کارگری در ماه گذشته چندین اطلاعیه به زبان انگلیسی در حمایت از فرزند کمانگر انتشار داد.

اطلاعیه‌هایی نیز علیه شلاق زدن‌های کارگران در سنجند و همچنین محکومیت اعدام‌های اخیر انتشار داده است. تمامی اطلاعیه به نهادهای کارگری بین‌المللی ارسال گشته‌اند.

از کارگران در ایران درخواست می‌شود که گزارشات، وقایع و مسایل کارگران را به نشانی ایمیل شبکه همبستگی کارگری ارسال نمایند تا سریعاً به زبان‌های مختلف ترجمه شده و به نهادهای کارگری بین‌المللی ارسال گردد.

شبکه به زودی اعضای بین‌المللی خود را در کشورهای مختلف جهان اعلام می‌دارد. تا دوستان علاقمند در هر کشوری به آنها برای حمایت از کارگران ایران، تماس حاصل نمایند.

Iranwsn@fastmail.fm

گرانما، ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۸.

صدمین سالگرد تولد "آلنده" در کوبا جشن گرفته شد

"فرناندو رمیرز دو استینوز" [۱]، سرپرست بخش روابط خارجی کمیته‌ی مرکزی، ضمن تأکید بر اندیشه‌های رهبر فقید شیلی در طی جشن روز سه شنبه در تالار سخنرانی ستاره‌ی هاوانا و به منظور بزرگداشت صدمین سالگرد این دوست بزرگ کوبا، گفت که یک صد سال پس از تولد "سالوادور آلنده"، هم چنان الگو و نمونه‌ی او در سراسر آمریکای لاتین گسترش می‌یابد.

در خلال این مراسم که از سوی "ریکاردو آلارکون" [۲]، عضو دفتر سیاسی و رئیس پارلمان برگزار شد - "رمیرز" به یادآوری وظیفه‌ی انقلابی رهبر وحدت خلقی و همچنین کودتایی که دولت او را در سال ۱۹۷۳ و ازگون ساخت، پرداخته و گفت: "محکوم نمودن مسئولین مرگ آلنده و تراژدی‌ای که بر مردم شیلی تحمیل شد، هم چنان امری است ضروری".

او همچنین خاطر نشان ساخت که در راه مبارزات جدید علیه ایالات متحده و الیگارش‌های آمریکای لاتین "این درسی است که انقلابیون هرگز نمی‌توانند فراموش کنند" و این که "جستجوی بی‌رحمانه‌ی حقیقت و تصمیم‌گیری‌های استوار و مستحکم"، یعنی اصول پایه‌ای و صفات "رئیس جمهوری جاودانه" می‌باید راهنمای [عمل] آنان باشد.

همچنین اطمینان داده شد که حداقل یک نماینده از هر دانشگاه و دانشکده‌ی پاکستان شرکت داده می‌شوند و این که می‌باید از تمامی سازمان‌های مترقی دانشجویی و جوانان در سرتاسر کشور و حتی خارج از آن دعوت به عمل بیاید. به علاوه تصمیم گرفته شد که تا پیش از ۶ نوامبر، تجدید سازمان تمامی شاخه‌های دانشگاهی، منطقه‌ای و شهری آغاز شود. پس از جلسه، یک بسیج توده‌ای برای این همایش در سراسر کشور به راه افتاد. پیش‌بینی می‌شود که با مشارکت هزاران دانشجوی از سرتاسر پاکستان و کشمیر، این همایش، بزرگترین همایش JKNSF خواهد بود که تا به حال برگزار شده است.

"JKNSF" در همایش پیشین خود به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۶، تصمیم گرفت تا رسماً به گرایش بین‌المللی مارکسیستی (IMT) بپیوندد و این موضوع به اتفاق آرا تصویب شد. از آن زمان تا کنون، JKNSF فعالانه برای ایده‌های مارکسیسم انقلابی در تمامی منطقه کار کرده است. همچنین رئیس فدراسیون، "عدیل خان"، سال گذشته به هند دعوت شد تا در کنفرانسی به منظور حل مسأله‌ی کشمیر شرکت نماید. راه حلی انقلابی که از سوی رفیق "عدیل خان" و بر اساس مواضع فدراسیون سوسیالیستی شبه قاره در این کنفرانس مطرح شد، با استقبال دانشجویان و جوانان "کشمیر تحت اداری هند" رو به رو شد. برگردان از: وندا نوژن (۲۰۰۸-۰۷-۲۷) توضیحات:

[۱] "جامو و کشمیر" شمالی‌ترین ایالت هند است که بخش اعظم آن در کوه‌های هیمالیا قرار دارد. جامو و کشمیر از جنوب با هیمالیا پرادش، از غرب با "کشمیر تحت اداره‌ی پاکستان" و از شمال و شرق با جمهوری خلق چین هم مرز است. این منطقه مورد نزاع پاکستان و هند است، به طوری که پاکستان آن را "کشمیر تحت اشغال هند" و بالعکس هند آن را "کشمیر تحت اشغال پاکستان" می‌نامند. جامو و کشمیر شامل سه بخش می‌شود: جامو، دره‌ی کشمیر و لَدخ. نگاه کنید به:

http://en.wikipedia.org/wiki/Jammu_and_Kashmir

[۲] Jammu Kashmir National Students Federation (JKNSF):

<http://www.jknsf.org/>

[۳] Liaquat Park

[۴] Rawalpindi



پرو؛ اعتصاب عمومی علیه دولت "آلن گارسیا"

روز ۹ ژوئیه، دهها هزار نفر از کارگران و دهقانان پرو طی یک اعتصاب عمومی به خیابانها آمدند. این اعتصاب جهت اعتراض به سیاستهای اقتصادی دست راستی دولت "آلن گارسیا" صورت گرفت. با وجود یک دوره رونق اقتصادی ۶ ساله در این کشور (با نرخ رشد اقتصادی ۹٪ در سال ۲۰۰۷)، قریب به ۵۰٪ جمعیت، همچنان زیر خط فقر زندگی می کنند و سیاستهای دولت "گارسیا" تنها به نفع کمپانیهای فراملی ای بوده است که در حال دست اندازی به منابع طبیعی به خصوص در بخش معادن می باشند.

همچنین این اعتصاب به جهت اعتراض به هزینههای بالای معیشتی و سرکوب شدید طیف وسیعی از جنبشهای توده‌ای از سوی دولت است که در چند ماه گذشته، کشور را به لرزه درآورده است. به علاوه، شرکت کنندگان در اعتصاب، اعضای مربوط به تشکیلات دهقانی بودند که فراخوان یک اعتصاب ۴۸ ساعته را علیه حکم جدید دولت دادند. این حکم اجازه می دهد زمینهای دهقانان و زمینهای طبیعی، که تحت مالکیت اشتراکی هستند، به بخش خصوصی واگذار گردند. گمان می رود که این حکم جهت همسو کردن قوانین کشور با معاهده‌ی تجارت آزادی است که چندی پیش با ایالات متحده منعقد گشت. در منطقه‌ی آمازون، اعتصاب به شکل یک اعتراض سه روزه همراه با تظاهرات توده‌ای علیه قانون جدیدی بود که به شرکت‌های چوببری اجازه‌ی بهره برداری از بخش اعظمی از جنگل‌های بارانی آمازون را می داد.

در جنوب و مرکز کشور، یعنی جایی که میزان رضایت از "آلن گارسیا" کمتر از ۱۰٪ است، جنبش‌های اعتصابی قوی‌تر به وجود آمد. مناطقی وجود دارند که شاهد **شورش‌های مردمی علیه خصوصی سازی برق در سال ۲۰۰۲** و تشکیل جبهه‌های دفاعی محلی از سوی اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی بودند.

۲۰۰۰۰ تن از کارگران در پایتخت کشور، لیما، راهپیمایی نمودند؛ این تعداد شامل بخش‌هایی همچون کارگران حمل و نقل، دانشجویان، کارگران ساختمانی و

غیره می شد؛ دهها هزار نفر در Piura و Trujillo در شمال راهپیمایی کردند و تظاهرات مشابهی در مهم ترین شهرهای سراسر کشور مشاهده شد؛ گذشته از این، ۱۵۰۰۰ نفر هم در (Huancayo Junín) راهپیمایی داشتند.

متأسفانه، مطالبات سیاسی این جنبش شگفت آور، بسیار محدود بود. رهبران اتحادیه‌ی کارگری CGTP گفتند که این تنها "دور اول" است و این که جنبش با فرخواندن مجمع ملی مردم در ماه نوامبر ادامه خواهد یافت! این موضوع به "آلن گارسیا" اجازه داد تا اظهار کند که جنبش شکست خورده است و او به خواسته‌های "غیر دموکراتیک" مردم، که تنها می خواهند "با پیروی از دستورهای بولیوی و ونزوئلا، دموکراسی را نابود کنند" پاسخی نخواهد داد.

این امر، ضعف رهبری را نشان می دهد. رهبران CGTP و حزب کمونیست، در مباحثاتی در خلال تدارک برای اعتصاب، پافشاری می کردند که شرایط برای مطرح کردن خواسته‌ی "سرنگونی گارسیا"، که مارکسیست‌های [Socialista Fuerza de Izquierda](#) از این خواسته حمایت می نمودند، وجود ندارد. این موضوع نمی توانسته چیزی دور از حقیقت بوده باشد. پرو، از زمان سرنگونی دیکتاتوری "فوجی موری" به وسیله‌ی توده‌ها در سال ۲۰۰۰ در دوره‌ای از تشنج به سر برده است. دولت "تولیدو" پیش از "آلن گارسیا" تنها به خاطر وعده‌هایی مبنی بر یک برنامه‌ی اصلاحات و دادن امتیازاتی به مردم و این مساله که او "یک سرخپوست بود" انتخاب شد. اما این توهمات به سرعت ناپدید شد و ما شاهد جنبش‌هایی مردمی بودیم که توانستند با شورش‌های خود در جنوب کشور سهم مهمی را به دست آورند.

سپس "گارسیا"، در یک مسابقه‌ی بسیار تنگاتنگ انتخاباتی که بسیاری گمان می کنند در آن تقلب شده است. پیروز شد و بار دیگر هم او با اعلام فاصله‌گیری خود از سیاست‌های "اننو لیبرال" اسلاف پیشین خود، انتخاب گشت. به زودی پس از انتخاب او، اعتصابات و تظاهرات مردمی مجدداً از سر گرفته شد، محبوبیت او کاهش یافت، و او مجبور شد تا برای باقی ماندن در قدرت به سرکوب‌هایی سخت در کشورش متوسل شود.

یک نشانه‌ی موقعیت خطیر مبارزه‌ی طبقه‌ای در پرو، جنبش اخیر در Moquegua است. در ماه ژوئیه، مردم این منطقه‌ی غنی معدنی در جنوب، یک حرکت اعتراضی را آغاز کردند و گفتند که خواستار باقی ماندن سهم بیشتری از درآمدهای حاصل از معادن در این منطقه، که با وجود ثروت خاک خود، نرخ بالایی از فقر را دارد، می باشند. این تظاهرات، که دهها هزار نفر را بسیج نمود، با سرکوب شدیدی از سوی نیروهای پلیس رو به رو شد.

این بارقه‌ای بود که آتش دهقانان را شعله ور ساخت. کارگران، معدنچیان، دهقانان، زنان و جوانان، به عنوان یک کل واحد متحد شدند، خود را مسلح نموده، به ایستگاه‌های پلیس بورژوازی و افسران پلیس را به گروگان گرفتند. دولت با خیزش‌هایی در منطقه مواجه شد که امکان گسترش به مناطق مجاور را نیز داشت و در نتیجه مجبور به مصالحه و سازش شد و رئیس نیروهای پلیس و ۶۰ تن از افسران پلیس مجبور گشتند در مقابل تظاهرات دهها هزار نفر از مردم به زانو افتاده و عذر خواهی کنند.

این نشانه‌ای است روشن از فضای جاری در کشور و آمادگی توده‌ها برای اعتصاب و حتی مقابله‌ای پیروزمندان با سرکوب‌های دولت، حتی در شرایطی که روند رهبری و هدایت ناقص است. کاملاً محتمل است که توده‌های مردم تا ماه نوامبر برای انجام اقدامات بیشتر، صبر نکنند. صحنه برای رویدادهای انقلابی در پرو آماده است.

برگردان از:

[Peru: national strike against the \(July Alan Garcia government](#)

۱۱, ۲۰۰۸)

Marxist.com

وندا نوژن



بحث آزاد



در باره بحث حزب پس از انقلاب

سیران

با درود به رفقا "مازیار رازی" و "الف آرمانخواه"، از انتشار بخش اول مباحثات مربوط به مواضع رفقا در برابر سرنوشت حزب پس از تسخیر قدرت (رجوع شود به میلیتانت شماره ۱۴) خوشحال شدم و امیدوارم دیگر رفقا نیز در این بحث شرکت کنند. انتشار بحث‌هایی این چنینی می‌تواند به پیشبرد آن در میان فعالین و تعیین مواضع در قبال مسائل مهم کمک شایانی بکند. رفیق "مازیار رازی" چکیده‌ی نظر خود در مورد سرنوشت حزب پس از تسخیر قدرت را همان‌طور که رفیق "آرمانخواه" بدان اشاره دارد چنین بیان می‌کند: "این حزب اگر حزب طبقه‌ی کارگر است باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در راس تصمیم‌گیری‌های طبقه‌ی کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ما قبل آن دوره را آماده نموده باید به‌طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند". اولین سوالی که پس از خواندن این جمله برای من پیش آمد این بود که کدام شورا مد نظر است؟! آیا صرفاً انتقال قدرت به دست شوراها متضمن خواسته‌ی رفیق "رازی" و فراهم شدن شرایط انحلال حزب است؟ آیا رفیق "رازی" شورایی با وجود نمایندگان احزاب مختلف را مد نظر دارد؟ آیا وجود گرایشات و احزاب مختلف که گرچه سرود انترناسیونال می‌خوانند و در و دیوار دفترهای خود را به پرچم‌های داس و چکش مزین می‌کنند اما در دل کینه‌ای شدید نسبت به انقلاب دارند در نظر گرفته شده است؟ آیا مبارزه‌ی نمایندگان گرایشات مختلف و کارگران در شورا جهت کسب اکثریت و رهبری در این طرح جایی داشته است؟

شوراهای کارگری که بر خلاف تصور برخی جو زنگان تازه از راه رسیده، زاده‌ی دوران اعتدالی انقلابی است، و به سرعت به اهرم کسب قدرت، حفظ آن و برقراری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تبدیل می‌شود، با حضور و نمایندگی فعالینی از احزاب مختلف تشکیل شده و حتماً یکدست بولشویکی و انقلابی خواهد بود. این وجود نظرها و گرایشات مختلف (که نگاه من به آن منفی نیست) در بزنگاه‌های پس از تسخیر قدرت که به مراتب حساس‌تر و وخیم‌تر از نمونه‌های پیش از تسخیر قدرت است، می‌تواند به کشمکش‌های حاد تبدیل شود. درست در چنین لحظات حساسی است که وجود حزب جهت تصمیم‌گیری و رهبری فعالین اهمیتی به همان اندازه‌ی شب‌های پیش از کسب قدرت توسط پرولتاریا خواهد داشت. و نبود این عنصر رهبری فقدان بزرگی خواهد بود. انحلال حزب پیش‌تاز انقلابی طبقه‌ی کارگر، به عنوان زاده‌ی مباره‌ی طبقه‌ی این طبقه و پرچم دار مبارزه‌ی آن و همچنین محل تجمع پیشروترین عناصر پرولتاریا، به بهانه‌ی انتقال قدرت به دست شوراهایی که محل برخورد عقاید و گرایشات فراوانی خواهد بود، در عمل به معنی تبدیل کار منسجم نمایندگان و کارگران انقلابی به خرده‌کاری و از دست دادن همان شوراها خواهد بود. مرکزی‌تی که پیش از کسب قدرت نیار بود، در ادامه‌ی مبارزه طبقه‌ی در دوران تصاحب قدرت نیز مورد نیاز است. از سوی دیگر می‌توان این موضوع را به این شکل مطرح ساخت، که "انحلال حزب انقلابی پرولتاریا" همزمان با "انحلال خود پرولتاریا" انجام خواهد شد. پرولتاریایی ضعیف و ناپخته از نظر کمی و کیفی، مسلماً حزب انقلابی ضعیف و ناتوانی خواهد داشت، با رشد پرولتاریا، پتانسیل انقلابی آن افزایش می‌یابد و حزب آن نیز به وزنه و قدرتی بزرگتر تبدیل می‌شود، در کنار پرولتاریا در انقلاب شرکت خواهد کرد و رهبری را بر عهده خواهد گرفت، این حزب فرزند مشروع تضاد طبقه‌ای است، که پرولتاریا را ناچار به سوی کسب قدرت سوق می‌دهد، انحلال آن پس از تسخیر قدرت، که تنها بخشی از وظایف پرولتاریاست، به سقط جنین حزب شبیه خواهد بود. وظیفه‌ی پرولتاریا با نابود کردن خود به عنوان

یک طبقه و در کنار آن برپایی جهانی بدون طبقه پایان می‌یابد، این فرزند مشروع (همان حزب) همگام با قدرت‌گیری پرولتاریا قدرت می‌گیرد، پس از تسخیر قدرت نیز، با حرکت به سوی جامعه‌ای بدون طبقه به مرور تحلیل خواهد رفت، پرولتاریا تا زمان حیات خود به عنوان یک طبقه، به یک حزب انقلابی جهت رهبری مبارزات خود در نبرد طبقه‌ی نیاز خواهد داشت. و همان‌طور که جامعه‌ای بدون طبقه با وجود حزب کارگری معنی ندارد، انحلال حزب در جامعه‌ای طبقه‌ی، که تنها پایه‌های آن با تسخیر قدرت به لرزه در آمده و حساس‌ترین مرحله‌ی مبارزه را در پیش رو دارد بی‌معنی است. پس از تسخیر قدرت، مناقشات بسیاری در اثر جنگ داخلی یا خارجی، مسائل جدایی طلبان، اقتصادی و غیره پیش خواهد آمد، و انقلابیون نیز از همین طریق باقی مانده‌ی عنصری را که تا به آن زمان جذب حزب نشده‌اند جذب خواهند کرد. حرف طبقه‌ی کارگر "عمل" است، در اینجا که شکی نیست و فکر نمی‌کنم رفیق "م. رازی" مخالفتی با آن داشته باشد، اما سوال اینجاست که نمایندگان و عناصر انقلابی، بدون حضور حزب انقلابی، چطور فعالیت خود در شورا را هماهنگ خواهند ساخت؟ چطور می‌توانند به تصمیم‌گیری‌های واحد برای اتخاذ مواضع در بزنگاه‌های پس از انقلاب بپردازند؟ آیا نبود مرکزی‌تی برای فعالیت نمایندگان و عناصر پیشرو این طبقه، به از دست رفتن هر آنچه تا به حال به دست آمده، منتهی نخواهد شد؟ آیا انحلال حزب در زمانی که مبارزه‌ی طبقه‌ی همچنان ادامه دارد، و تنها تفاوت آن با دوران پیش، تصاحب قدرت توسط طبقه‌ی کارگر است، به این مبارزه لطمه نخواهد زد؟ در نظامی چند حزبی، که احزاب مختلف، نمایندگان طبقات و قشرها در آن به فعالیت می‌پردازند، در شوراها حضور دارند و برای داشتن دست بالا تلاش می‌کنند، مسائل جدید پیش روی طبقه کارگر و نیاز به اتخاذ مواضع انقلابی، حتی می‌تواند به چند دستگی در صفوف نمایندگان انقلابی طبقه‌ی کارگر منتهی شود، بورژوازی از عرش به فرش کشیده شده، با همکاری متحدان بین‌المللی‌اش، برای بازگشت به قدرت به آب و آتش می‌زند، و طبقه‌ی کارگر بخشی

از وظیفه‌ی خود که تسخیر قدرت بوده را به انجام رسانده و درگیر مرحله‌ی بعدی است، انحلال حزب پیش‌تاز انقلابی، به جای تغییر در ساختار آن و شیوه‌های فعالیتش می‌تواند قدرت تازه به دست آمده را دو دستی تقدیم بورژوازی و متحدین ظاهرا سرخس کند.

من به دلیل نیاز به حضور حزب طبقه‌ی کارگر در نظامی چند حزبی، ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، نیاز به رهبری و در نهایت نیاز به حیات حزب در کنار طبقه‌ی کارگر، و انحلال آن با انحلال این طبقه، با نظر رفیق "مازیار رازی" در این زمینه مخالف هستم. البته رفیق "رازی" در انتهای بخش اول بحث خود این طور می‌گوید: "البته این حزب در صورت لزوم می‌تواند همانند سایر احزاب به فعالیت سیاسی ادامه دهد. اما به قول تروسکی با: "جدایی کامل حزب و دولت، اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیش‌تاز بلکه از جانب ارگان‌های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمتکشان" و چنین نتیجه‌گیری صورت می‌گیرد که یا می‌توان حزب را منحل کرد، و یا آن را از دولت جدا ساخت و از تبدیل آن به وسیله‌ی اعمال قدرت جلوگیری به عمل آورد. جدا از تفاوت بسیاری که این دو نظر دارند و اضافه کردن آن در انتهای بحث باعث ایجاد ابهام می‌شود، باید به این نکته نیز اشاره کرد که این دو طرح، که در واقع در مقابل قدرت‌گیری حزب و سلسله مراتب حزبی در نظام شوروی و ناشی از ترس رفیق "رازی" از تکرار تجربه‌ی شوروی است، می‌توانند در مقابل یکدیگر قرار بگیرند و اولی را می‌توان انحلال‌طلبی نامید، و دومی را تاکتیک صحیح پرولتری. ای کاش رفیق "رازی" موضع دقیق‌تری بین این دو اتخاذ می‌کرد. انحلال حزب پیش و پس از تسخیر قدرت تفاوتی ندارد، تنها در این دو دوره وظایف و شیوه‌ی فعالیت حزب تغییر خواهد داشت و نه وجود و عدم وجود آن. مبارزه‌ی طبقاتی ادامه دارد، تنها تفاوت، قدرت است، که این بار به دست طبقه‌ی کارگر افتاده است.

حزب پس از تسخیر قدرت باید در کنار طبقه‌ی کارگر، در بستری که آن را به وجود آورده، یعنی مبارزه طبقاتی، حضور داشته باشد، با این تفاوت که دایره‌ی اعضای آن بسیار گسترده‌تر

خواهد بود، بخش اعظم آن علنی به فعالیت خواهد پرداخت. در مقابل ترس از تکرار تجربیات گذشته نیز، تفکیک حزب و دولت، و جلوگیری از تفوق یافتن حزب بر شوراها گزینه‌ی بهتری در مقابل حذف آن است! منتظر نظر رفیق "مازیار رازی" و دخالت دیگر رفقا هستم.

در باره شوراها و حزب



اراده خردمند

رفیق سیران می‌پرسد: "آیا صرفاً انتقال قدرت به دست شوراها متضمن خواسته‌ی رفیق رازی و فراهم شدن شرایط انحلال حزب است؟"

بحث رفیق رازی این نبوده است که به محض انتقال قدرت به دست شوراها شرایط انحلال حزب فراهم می‌شود. او در پاسخ به رفیق آرمانخواه به روشنی بیان می‌کند که: "... حزبی که برای تسخیر قدرت به شوراها کارگری کمک رسانده، پس از انقلاب باید "زمینه را ایجاد کند" (یعنی زمینه و تدارک تحویل قدرت به منتخب کارگران یا شوراها کارگری). لذا برای این اقدام، زمانی نمی‌توان تعیین کرد، زیرا این روند بستگی به آمادگی شوراها کارگری دارد "یعنی آمادگی شوراها برای گرفتن اداره و سازماندهی جامعه بر اساس دموکراسی کارگری". حدس رفیق رازی این است که: "... این امر در شرایط عادی و غیر استثنایی و به مثابه یک وظیفه آگاهانه و عاجل، ده‌ها سال به طول نمی‌انجامد." به سخن دیگر اگر شرایط عادی در جامعه وجود داشته باشد (نبود جنگ داخلی و حضور رهبری مجرب سیاسی در صدر شوراها کارگری و غیره) و چنانچه حزب روند قدرت‌گیری شوراها مجرب را آگاهانه در دستور کار خود

قرار داده و نسل جوان و متعهد و رهبران شوراهای کارگری را برای گرفتن قدرت آماده کند، دیگر لزومی برای حضور حزب در راس امور وجود نخواهد داشت. اگر شرایط غیر عادی و استثنایی ادامه یابد و یا اگر در صدر شوراها عده‌ای خرابکار و توطئه‌چین برای نابودی نظام شورائی (به هر علت قرار گرفتند) بدیهی است که حزب کار خود را تمام شده قلمداد نخواهد کرد.

رفیق سیران می‌پرسد: "آیا رفیق رازی شورایی با وجود نمایندگان احزاب مختلف را مد نظر دارد؟"

این امر طبیعی است که در درون شوراها گرایش‌های مختلف و متنوع وجود خواهند داشت. اما شوراهایی که برای دوره اعتدالی انقلابی کل جامعه را سازمان داده، شوراهایی که اکثریت فعالان آن به محور برنامه انقلابی حزب پیش‌تاز انقلابی گرد آمده، شوراهای کارگری که نظام سرمایه داری را سرنگون کرده و در درون خود متعهدترین انقلابیون را متمرکز کرده است، آن "شورایی کارگری" که رفیق سیران ترسیم کرده است، نخواهد بود. اگر شوراهای کارگری تحت تاثیر احزاب موجود خرده بورژوا به اصطلاح "کمونیست" و "کارگری" شکل گرفته باشند، محققا روند سرنگونی نظام سرمایه داری و تسخیر قدرت کارگری یا صورت نمی‌گیرد و یا از همان روز نخست منحط خواهد شد و نهایتاً شکست می‌خورد. رفیق سیران در بحث خود به این نکته توجه نکرده است. رفیق سیران باید توجه کند که کمونیست‌های راستین تنها خواهان سرنگونی و کسب قدرت به دست خود و یا هر نهادی که خود را "شورای کارگری" می‌پندارد، نیستند. کمونیست‌ها خواهان شکل‌گیری شوراها می‌باشند که بر محور یک برنامه انقلابی شکل گرفته باشد (برنامه بلشویکی و انقلابی و نه برنامه عده‌ای خرده بورژوا). بدیهی است پذیرش برنامه انقلابی همه اعضای شوراها را کمونیست و یا بلشویک و یا عضو حزب انقلابی نمی‌کند. زیرا شوراها به دور عقاید مارکسیستی یا کمونیستی گرد هم نمی‌آیند؛ شوراها بر اساس برنامه عمل انقلابی است که متشکل می‌شوند. اگر قرار است انقلاب پیروزمند سوسیالیستی تحقق یابد، این برنامه تنها می‌تواند

در باره حزب پس از انقلاب

سیران

رفیق اراده خردمند در دفاع از بحث رفیق "مازیار رازی" و با اتکا بر همان نقل قول قبلی بحث را با چنین محورهایی ادامه می دهد:

۱: حزب پس از تسخیر قدرت باید شرایط را برای انتقال قدرت به شوراهای به عنوان ارگان نمایندگی کارگران فراهم آورد و این انتقال بستگی به عامل ذهنی که همان آمادگی شوراها است، دارد.

۲: پس از این انتقال قدرت، دیگر نیازی به حزب طبقه‌ی کارگر نخواهد بود، البته با فرض اینکه "جنگ داخلی یا خارجی در نخواهد گرفت، و رهبری مجرب در سطح شوراها حضور دارد و غیره"

۳: شوراهایی که قدرت را تسخیر کرده‌اند دارای اکثریت انقلابی و بولشویکی هستند. البته نه یکدست بولشویکی و انقلابی.

۴: حزب طبقه‌ی کارگر بسته به شرایطی که رفیق "ارده خردمند" بدان اشاره داشت می تواند حتی پیش از انحلال خود کارگر به عنوان یک طبقه منحل شود.

از استدلال های رفیق "ارده خردمند" می توان چنین برداشت کرد که در قدرت بودن شوراها و حیات حزب در مغایرت با یکدیگر قرار دارند. به تعبیری دیگر حزب تهدیدی برای تکیه شوراها بر قدرت خواهد بود، پس باید به محض کسب قدرت توسط شوراها حزب را منحل کرد. و حتی این شیوهی تفکر باعث می شود که شق وسطی برای موضوع را غیر محتمل بدانند. یعنی از نظر رفیق "ارده خردمند" و "مازیار رازی" یا حزب باید منحل شود یا به یک تجربه‌ی شوروی دیگر منتهی خواهد شد. حتی اگر نیاز باشد یک طبقه را در حساس‌ترین مراحل مبارزه ی طبقاتی بدون حزب گذاشت. شرایطی که حزب، جدا از قدرت و دستگاه‌های دولتی بتواند به حیات خود ادامه دهد گویا در نظر گرفته نمی شود و حیات آن حتماً به قرار گرفتن آن بر فراز شوراها منتهی خواهد شد.

رفقا "مازیار رازی" و "ارده خردمند" معتقدند پس از انتقال قدرت دیگر نیازی به حزب نخواهد بود، زیرا نمایندگان کارگران و انقلابیون در شوراها گرد هم آمده و مبارزه را ادامه می دهند. در

برنامه یک حزب بولشویکی باشد. به نظر من اگر در دوره پیشا انقلاب سوسیالیستی، شوراها کارگری اکثراً به محور برنامه بولشویکی گرد نیامده باشند، انقلابی پیروزمند و با اهداف سوسیالیستی صورت نخواهد گرفت. در انقلاب روسیه در دوره پیشا انقلابی، اکثریت شوراها با حزب بولشویک بودند. این پیش شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی آتی ایران خواهد بود.

رفیق سیران می نویسد: "انحلال حزب انقلابی پرولتاریا همزمان با انحلال خود پرولتاریا انجام خواهد شد".

این روند شاید تحقق یابد و شاید تحقق نیابد. بستگی دارد به عوامل ذهنی (آمادگی شوراها برای اعمال مدیریت کارگری)، عوامل بین المللی (حمله نظامی امپریالیستی)، عوامل ارتجاعی درونی و غیره. اما حزب بولشویکی در ایران باید کوشش کند که در صورت وجود شرایط عادی در اسرع وقت رهبران کارگران متشکل در شوراها کارگری (که به محور برنامه انقلابی بسیج شده اند و شامل همان رهبران حزب انقلابی‌اند) را برای حکومت خودشان آماده کند و شرایط انحلال یک حزب بالای سر شوراها کارگری را به وجود آورد. تنها راه تضمین مقابله با هر خطری (چه درونی و چه بین المللی و چه اقتصادی) همانا به قدرت رسیدن شوراها و رعایت دموکراسی کارگری است. یک حزب بولشویکی که هدف خود را از ابتدا برای باقی ماندن در قدرت تا انحلال خود پرولتاریا (یعنی جامعه کمونیستی) بداند، از هم اکنون نطفه های بوروکراسی و نیابت به جای کارگران را در خود پرورش می دهد. این بزرگترین خطری است که متوجه تداوم انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. این انحرافی است که تمام احزاب سانتریستی و استالینیستی/ مائوئیستی دچار آن شده اند.

از میان کامنت، های وبلاگ میلیتانت
۱۸ تیر ۱۳۸۷



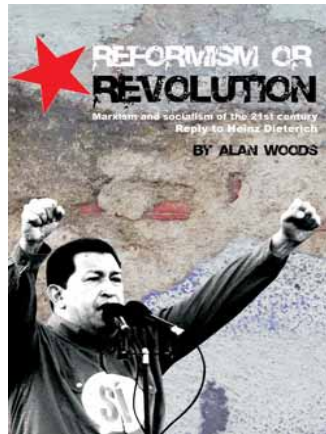
حالی که مشخص نمی کنند مبارزه و فعالیت این نمایندگان کارگران در شوراها در کجا هماهنگ می شود و انسجام می یابد.

موضوع دیگر، تصاحب اکثریت در شوراها توسط انقلابیون یا بولشویک‌ها است. من هم با رفقا موافق هستم که اگر شوراها به سوی تصاحب قدرت پیش رفته‌اند، دارای اکثریت انقلابی بوده‌اند، اما سوال اینجا است که آیا این به معنی ماندن همان انقلابیون در اکثریت خواهد بود؟ آیا نبود حزب به عنوان موتورخانه‌ی تئوریک و مرکزیت دموکراتیک انقلابیون در کنار فعالیت آزادانه‌ی احزاب نماینده‌ی طبقات و اقشار دیگر به تضعیف آن اکثریت روزهای تسخیر قدرت و یا در هم شکستن آن منجر نمی شود؟ نبود مرکزیت دموکراتیک، همان حزب بولشویکی، حتی با وجود اکثریت انقلابی در شوراها، تفاوت چندان‌ی با انحلال حزب پیش از تسخیر قدرت به معنی اکثریت انقلابی شوراها و اتحادیه‌ها ندارد. منظور دقیق‌تر من ایجاد انشقاق در صفوف انقلابیون و فعالیت غیر منسجم آنها در هر دو دوران است و نه مقایسه‌ی مطلق.

در کنار تمام این‌ها، باید شرایطی را نیز در نظر گرفت که احزاب بسیاری به نمایندگی طبقات و اقشار دیگر مشغول فعالیت هستند، اقشاری که در قدرت سهیم هستند و یا طبقاتی که به تازگی به زیر کشیده شده‌اند. در چنین صورتی اشتباه محض است که همان طبقه‌ای که قدرت را در دست دارد، حزبی نداشته باشد. یعنی طبقه‌ی بی‌حزبی خواهیم داشت که به بهانه‌ی حضور در قدرت و دارا بودن اکثریت در شوراها خود را از وجود حزب محروم کرده است. در حالی که تا انحلال خود به عنوان یک طبقه هنوز فاصله دارد. کدام طبقه‌ی حاکم در جهان طبقاتی به بهانه‌ی حضور در مسند قدرت، خود حزب خود را منحل می کند؟ حتی اگر هدف انقلابی طبقه و وظیفه‌ی آن برچیدن جهان طبقاتی است، به خوبی می داند که مبارزه، حتی در شوراها، با تسخیر قدرت به پایان نرسیده بلکه وارد مرحله‌ی جدیدی شده و هنوز به همان مرکزیت و انسجام عملی و تئوریک اعضای خود نیاز دارد. نظرات رفقا "مازیار رازی" و "ارده خردمند" از آن سوی بام افتادن است. از

مرفی کتاب

اصلاحات یا انقلاب؟



وندا نوژن

چندی پیش یکی از رفقا، کتاب اخیر رفیق "الن وودز" را با نام "اصلاحات یا انقلاب؛ مارکسیسم و سوسیالیسم قرن ۲۱ (پاسخی به هاینتس دیتیریش)"* برایم فرستاد که از این بابت بی‌نهایت از او سپاسگزارم. با نگاهی اجمالی به این کتاب، می‌توان دریافت که این اثر هم مانند سایر آثار "وودز" در عین سادگی و روانی، به موضوعات عمیق و ارزشمندی پرداخته است که جای بحث‌های فراوانی را باز می‌کند. درباره‌ی نویسنده مختصراً باید گفت که "الن وودز"، در سال ۱۹۴۴ و در منطقه‌ی سوانسی، واقع در جنوب ولز و در خانواده‌ای از طبقه‌ی کارگر با عقاید سخت کمونیستی به دنیا آمده است. در سن ۱۶ سالگی، به جوانان سوسیالیست پیوست و به یک مارکسیست بدل شد. او در دانشگاه ساسکس (انگلستان) و بعدها در دانشگاه سوفیا (بلغارستان) و دانشگاه دولتی مسکو به مطالعه‌ی زبان روسی پرداخت. او تجربیات وسیعی در زمینه‌ی جنبش‌های کارگری بین‌المللی دارد و در جنبش مارکسیستی در اسپانیا و مبارزه علیه دیکتاتوری ژنرال فرانکو و جنبش‌های کارگری در آمریکای لاتین و پاکستان فعال بوده است. "وودز" به چندین زبان، از جمله اسپانیایی، فرانسوی، آلمانی و روسی صحبت می‌کند. او نویسنده‌ی آثار زیادی است که طیف وسیعی از موضوعات را (همچون سیاست، اقتصاد، تاریخ، فلسفه، هنر،

ترس تکرار تجربیات انقلاب‌های گذشته، چنان از عامل آن که همان حضور حزب بر فراز شوراها است نگراند (و معتقدم این نگرانی و اشتباه یک انقلابی است) که به انحلال طلبی تحت شعار کاملاً صحیح تمام قدرت به دست شوراها گرفتار می‌شوند. در حالی که انتقال قدرت به دست شوراها لزوماً نیازمند انحلال حزب نخواهد بود. رفقا شق سوم که حضور حزب جدا از دستگاه دولت است را در نظر نگرفته یا شاید غیر ممکن می‌دانند.

انسجام تئوریک و فعالیت اعضا و نمایندگان با فعالیت حزب ممکن خواهد بود و نبودش به از دست دادن آن خواهد انجامید. انحلال حزب، دولت و سیاست کارگری تنها زمانی ممکن است که نه کارگری وجود دارد و نه طبقه‌ای. بر خلاف نظر رفقا "مازیار رازی" و "اراده خردمند"، در بحث حزب، دیگران به دو گروه که یکی خواهان انحلال حزب پس از انتقال قدرت به شوراها و دیگری که خواهان تسخیر قدرت توسط حزب پس از انقلاب است، تقسیم نمی‌شوند. هر دو اشتباه است، یکی بوروکراتیک و دیگری فرار از قبلی به سوی انحلال طلبی.

ادامه بحث رفقا الف آرمانخواه و

مازیار رازی در شماره آتی انتشار می‌یابد.



رفقا و دوستان گرامی!

از وبلاگ میلیتانت دیدن کنید و آدرس اینترنتی ما را در اختیار سایر دوستان و آشنایان خود نیز قرار دهید.

<http://militantmag.blogfa.com>

نظرات و پیشنهادات خود را درباره‌ی مقالات نشریه برای ما بنویسید.

نشریه میلیتانت حداقل ۱۰ شماره در سال انتشار می‌یابد

موسیقی و علم) در بر می‌گیرد. "وودز" همچنین ویراستار بخش سیاسی وب سایت معروف "در دفاع از مارکسیسم" (marxist.com) و دبیر "گرایش بین‌المللی مارکسیستی" (IMT) می‌باشد. در میان آثاری که به وسیله‌ی او نوشته شده است، می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

"الن و تروتسکی؛ آن‌ها حقیقتاً مدافع چه چیز بودند؟" و "فلسفه‌ی مارکسیستی و علم نوین"، "بلشویسم؛ راهی به سوی انقلاب"، "مارکسیسم و ایالات متحده"، "تاریخ فلسفه" (بر روی اینترنت)، "ایرلند؛ جمهوری خواهی یا انقلاب"، "انقلاب ونزوئلا از منظر سوسیالیسم" و "مارکسیسم چیست؟" (کاری مشترک با راب سوئل و مک بروکس)

کتاب‌های "الن" به زبان‌های مختلفی همچون اسپانیایی، ایتالیایی، آلمانی، یونانی، ترکی، اردو، دانمارکی، پرتغالی، روسی و اندونزیایی ترجمه شده است.

"وودز" در مورد هدف از نگارش این کتاب می‌گوید:

"کتاب حاضر، قصد دارد تا دو کار را انجام دهد: پاسخ دادن به نظرات "هاینتس دیتیریش" و همچنین توضیح و شرح هر چه روشن‌تر اندیشه‌های کلاسیک مارکسیسم، که از هر نظر با نظرات دیتیریش تناقض دارد." (ص ۱۲)

"وودز" در این اثر جدید خود، مقایسه‌ی جالبی دارد بین نظرات روشنفکری همچون "دیتیریش" با "دورینگ":

"هنگام آماده کردن پاسخ خود، تصمیم گرفتم تا بار دیگر آنتی دورینگ - Anti-Dühring اثر مشهور انگلس - را بخوانم؛ اثری که در آن انگلس به مباحثات شخصی پاسخ می‌دهد که بیش از یک قرن پیش ادعا کرده بود که یک تئوری جدید و ابتکاری از سوسیالیسم را ساخته است؛ تئوری‌ای که عقاید مارکس (و دیگران را) منسوخ و از کار افتاده اعلام خواهد داشت. من متوجه شدم که شباهت میان "دورینگ" و "دیتیریش"، شباهتی بس حیرت‌انگیز است، نه فقط از نظر نوع اندیشه‌هایشان، بلکه حتی از منظر شیوه‌ی ابراز و بیان آن‌ها.

مقدمه‌ی [آنتی دورینگ] با این کلمات آغاز می‌شود: اثر حاضر به هیچ عنوان ثمره‌ی یک «انگیزه‌ی درونی» نیست، که بالعکس. همانند انگلس، من تمایلی به نوشتن کتاب حاضر نداشتم [...] من گمان



(بخش ۱۱)

فصل دوم

تکامل نظام جامعه سرمایه داری

ب- مبارزه بین مؤسسات کوچک و بزرگ در بخش کشاورزی.

ماده ۱۶- هرج و مرج تولید، رقابت، بحران ها

در سیستم سرمایه داری همپا با رشد تکنیک که به جای مفید بودن برای همه، به معنای از دیاد سود برای سرمایه و بیکاری و بی خانمانی گروه کثیری از کارگران است، فقر و بینوائی طبقه کارگر نیز افزایش می یابد. اما رشد این بی نوائی ریشه های دیگری هم دارد.

ما قبلاً دیدیم که جامعه سرمایه داری خیلی بد بنا شده است، مالکیت خصوصی بدون وجود هیچ گونه برنامه همگانی حاکم است. هر کارخانه داری مؤسسه خود را بدون وابستگی به دیگران اداره می کند. او با دیگران بر سر خریدار مبارزه و با آن ها "رقابت" می نماید.

حالا این سؤال پیش می آید که آیا این مبارزه با تکامل سرمایه داری تضعیف می شود یا تشدید می گردد؟

در نظر اول چنین می نماید که گویا این مبارزه تضعیف می گردد. تعداد سرمایه داران در واقع مرتباً کم تر می شود، بزرگ ترها کوچک ترها را می بلعند، سابقاً هزاران صاحبان مؤسسات مختلف با هم مبارزه می کردند و رقابت بی امان بود. حال تعداد این مخالفان کم تر است، بنابر این برای آدم این توهم پیش می آید که رقابت نمی بایستی دیگر آن طور بی امان باشد. ولی در حقیقت این طور نیست، جریان در واقع درست برعکس است. این درست است که تعداد مخالفین کم تر می شود، ولی هر کدام از آن ها از مخالف سابق خود به مراتب

۳. دیتریش و ماتریالیسم تاریخی
۴. تاریخ و اقتصاد
۵. سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی
۶. خطوط اصلی اقتصاد مارکسیستی
۷. اقتصاد سوسیالیسم قرن بیست و یکم
۸. سوسیالیسم یا استالینیسم
۹. آینده انقلاب کوبا
۱۰. ناسیونالیسم یا انترناسیونالیسم
۱۱. دولت و انقلاب
۱۲. انقلاب و نزول

* Reformism or Revolution: Marxism and Socialism of the ۲۱st Century (Reply to Heinz Dieterich), By Alan Woods. ۱st Published by Wellred Publications London, ۲۰۰۸.



زیر نظر: شورای سردبیری
militantmag@gmail.com

شماره ۱۵

۱ شهریور ۱۳۸۷

دوستان و رفقای همزم، نشریه میلیتانت را بخوانید و آنرا تکثیر و بین دوستان و آشنایان خود پخش کنید.

برای «میلیتانت» مقالات، مصاحبه ها، گزارشات و عکسهای اعتراضات و اعتصابات را ارسال کنید.

به «میلیتانت» بپیوندید و ضمن تقویت مبارزه ی انقلابی در جهت ایجاد بلوک سوسیالیستی گام بردارید.

می کردم [...] که خواهم توانست بسیار سریع به آن کتاب پردازم. اما در اشتباه بودم. هر چقدر پیش تر در جنگل انبوه نثرهای در هم پیچیده ی کتاب [دیتریش] و اندیشه های به مراتب در همتر آن فرو می رفتم، بیشتر برایم روشن می شد که یک پاسخ کوتاه امکان پذیر نیست. هر چه بیشتر می نوشتم، بیشتر تر هم به نخستین سخنان انگلس در مدخل اثر آنتی دورینگ فکر می کردم:

« با این وجود، یک سال پیش بود که سرانجام توانستم تصمیم بگیرم [از کار بر روی] آثار دیگر کوتاهی کرده و دندان بر این سیب ترش نهم. این سیب، سیبی بود که به مجرد دندان خوردن، می باید کلا بلعیده می شد؛ و نه تنها ترش، که بسیار هم درشت بود. این تئوری جدید سوسیالیستی به عنوان آخرین نتیجه ی عملی یک سیستم جدید فلسفی ارائه شد. بنابراین لازم بود تا آن نظریه را در بستر این سیستم و به همین شکل، خود سیستم را، مورد بررسی قرار دهم. ضروری بود تا آقای دورینگ در آن قلمروی پهناور، جایی که او در آن به هر چیز ممکن در دنیا پرداخته بود، تعقیب شود».

نوشته های هاینس دیتریش، حتی درشت تر و ترش تر از آن سیبی است که انگلس مجبور به دندان زدن به آن بود. هاینس دیتریش، مانند آقای دورینگ در مورد موضوعات بسیاری می نویسد و از آن جا که دائما همه چیز را با یکدیگر می آمیزد، من وادار شدم تارد او را در تمام این پیچ و تابها دنبال کنم [...]» (همان)

"وودز" در مورد ادعای "جدید و ناب" بودن اندیشه های دیتریش می گوید: "آن چه که من یافته ام، اندیشه هایی کهنه و منسوخ است که از زباله دان تاریخ بیرون کشیده شده است؛ اندیشه هایی غیر علمی و تخیلی که مدت ها قبل از سوی مارکس، انگلس و لنین بدان پاسخ داده شد، اندیشه هایی که به دوران پیش از تاریخ جنبش کارگری تعلق دارد. این اندیشه های کهنه ی پیشا مارکسیسم و سوسیالیسم تخیلی، گرد گیری و به عنوان سوسیالیسم قرن ۲۱ معرفی شده است." (ص ۱۴)

سرفصل های کتاب "اصلاحات یا انقلاب" شامل موارد زیر می شود:

۱. متدولوژی
۲. فلسفه و علم

بزرگ تر و قوی تر می شود. مبارزه آن ها کاهش نمی یابد، بلکه فزون تر هم می گردد و نه آرام تر، بلکه سرسخت تر از سابق. اگر در تمام دنیا فقط یکی دو سرمایه دار حاکم می بودند، باز این کشورهای سرمایه داری با یکدیگر جنگ و جدال می کردند، بالاخره کار به این جا هم کشیده شد. در حال حاضر مخالفت بین اتحادیه های عظیمی از سرمایه داران و دولت های آن ها درگیر است. آن ها در آن جا نه تنها به وسیله پائین آوردن قیمت ها، بلکه با نیروی مسلح با یکدیگر مبارزه می کنند. بنابراین این با پیشرفت سرمایه داری رقابت فقط از لحاظ تعداد مخالفین کاهش می یابد، اما پیوسته سرسخت تر و مخرب تر می گردد.

ضروری است که روی یک تظاهر دیگر نیز تأکید گردد: و آن هم به اصطلاح بحران ها است. بحران ها چه هستند؟ جریان از این قرار است: بالاخره روزی عیان می گردد که کالاهای مختلف به مقدار خیلی زیادی تولید شده اند. قیمت ها تنزل می کنند و کالاها نمی توانند در هیچ جا فروخته شوند. فروشگاه ها انباشته از اجناس مختلفی هستند که به فروش نمی روند، چون خریداری وجود ندارد. به علاوه کارگران گرسنه زیادی هستند که با مبلغ ناچیزی که دریافت می کنند قادر به خرید چیز دیگری جز آن چه تا به حال می خریدند نیستند. این جاست که بدبختی شروع می شود. در یک رشته از صنایع ابتدا مؤسسات کوچک و سپس میانه در هم شکسته و ناگزیر بسته می شوند، مؤسسات بزرگ تر هم به آن ها می پیوندند. اما یک رشته از صنعت به کالاهای رشته دیگر نیازمند است. یکی از دیگری خرید می کند، مثلاً کارگاه های دوزندگی پارچه را از کارخانه های پارچه بافی می خردند و آن ها نیز خود از مؤسساتی می خردند که پشم تهیه می کنند و قس علیهذا. حالا اگر کارگاه های دوزندگی از بین بروند بدین معنی است که دیگر هیچ کس از کارخانه های پارچه بافی نمی تواند خرید کند و صنایع نساجی در هم می شکند، تولید پشم هم به همین سرنوشست دچار می شود. همه جا کارخانجات و کارگاه ها بسته می شوند. ده ها هزار کارگر به خیابان ها ریخته می شوند، بیکاری به طور غیرقابل محاسبه ای افزایش می یابد و زندگی کارگران بدتر می شود. با همه این ها

مقدار زیادی کالا موجود است، انبارها مملو از کالا هستند. قبل از جنگ به کرات وضع بدین گونه بود، صنایع سربلند می کنند، فروشگاه های سرمایه داران به بهترین وجهی رونق می یابند، ناگهان آثار بدبختی و بیکاری نمایان می شود و رکود در فروشگاه ها حکم فرما می گردد و باز مجدداً صنایع تجدید قوا می کنند، باز همه چیز درخشندگی می یابد. ناگهان باز یک شکست و تکرار دوباره جریان.

چگونه این سیستم جنون آمیز را می توان توضیح داد که انسان ها در عین وفور ثروت تبدیل به گدا می شوند؟

پاسخ به این سؤال چندان ساده نیست. ما قبلاً دیدیم که در جامعه سرمایه داری یک سردرگمی و هرج و مرج در تولید حکم فرماست. هر کارخانه داری محصولی تولید می کند بدون وابستگی به دیگران، با تعهد و مسئولیت خودش. در این نوع تولید بالاخره دیر یا زود روشن خواهد شد که محصولات به مقدار بسیار زیادی تولید شده اند (تولید اضافی کالا). تا زمانی که فقط اجناس تهیه می شد و نه کالا، یعنی تا وقتی که تولید برای بازار نبود، تولید اضافی خطرناک محسوب نمی شد، در تولید کالائی وضع کاملاً طور دیگر است. در این جا هر کارخانه دار به خاطر این که بتواند برای تولید بعدی جنس بخرد، باید ابتدا کالائی را که خودش تهیه کرده به فروش برساند. حالا اگر ماشینی در اثر سردرگمی تولید در یک محل از کار بار بماند نتایج آن فوراً به سایر رشته های صنعتی سرایت می کند و یک بحران عمومی به وجود می آید.

این بحران ها به طرز وحشت انگیزی اثر می کنند. مقدار معتدلبهی کالا از بین می رود، بقایای تولید کوچک گوئی با یک جاروب آهنین از میان برداشته می شود، حتا شرکت های بزرگ هم اغلب نمی توانند عرض اندام کنند و در هم شکسته می شوند، یک قسمت از کارخانه ها کاملاً تعطیل می شوند، قسمت دیگر تولیدشان را تقلیل می دهند و در تمام هفته کار نمی کند و قسمت سوم موقتاً بسته می شوند. تعداد بیکاران بالا می رود، ارتش ذخیره صنعتی بزرگ می شود و هم زمان با آن فشار به طبقه کارگر و بدبختی آن افزایش می یابد. در حین این بحران ها موقعیت بد طبقه کارگر بدتر می شود.

برای مثال به ارقامی درباره بحران ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰ که تمام اروپا و آمریکا و در یک کلام تمام دنیای سرمایه داری را در بر گرفته بود اشاره می کنیم. در ایالات متحده آمریکا تعداد بیکاران در بین کارگران عضو سندیکای کارگری به ترتیب زیر افزایش یافت: در ماه ژوئن ۱۹۰۷ ۸/۱ درصد، در اکتبر ۱۸/۵ درصد، در نوامبر ۲۲ درصد و در دسامبر ۳۲/۷ درصد (در صنایع ساختمانی ۴۲ درصد، در صنایع لباس دوزی ۴۳/۶ درصد در صنایع دخانیات حتا ۵۵ درصد). بدیهی است که میزان بیکاری عمومی (اگر فقط کارگران متشکل در سندیکاها را در نظر نگیریم) باز هم بالاتر بود.

در انگلستان درصد بیکاران در تابستان ۱۹۰۷ ۳/۴ تا ۴ درصد بود، در ماه نوامبر به ۵ درصد رسید در دسامبر ۶/۱ درصد، در ژوئن ۱۹۰۸ به ۸/۲ درصد بالغ گردید. در آلمان درصد بیکاران در اوائل ژانویه ۱۹۰۸ دوبرابر سال های قبل بود، مشابه این ارقام را در سایر کشورها نیز می توان مشاهده نمود.

در رابطه با تقلیل تولید، برای نمونه چند در ایالات متحده از ۲۶ میلیون تن در سال ۱۹۰۷ به ۱۶ میلیون تن در سال ۱۹۰۸ کاهش یافت. در جریان بحران ها قیمت کالا تنزل می کند. آقایان سرمایه دار به خاطر این که سود خود را از دست ندهند حتا حاضرند به تولید نیز لطمه بزنند. در آمریکا مثلاً کوره های ذوب آهن را از کار انداختند. صاحبان مزارع قهوه در برزیل کیسه های قهوه را به دریا ریختند تا قیمت قهوه را ثابت نگه دارند. در حال حاضر تمام دنیا از گرسنگی و کمبود تولید زجر می کشند که خود این محصول جنگ های سرمایه داری است. گرسنگی و کمبود مولود سرمایه داری است، سرمایه داری که بر افروزنده آتش این جنگ خانمان سوز است.

در دوران صلح سرمایه داری در اثر زیادی محصول خفه شد، محصولی که در واقع در خدمت رفاه کارگران نبود، چون آن ها با جیب خالی قادر به خرید این فرآورده ها نبودند. از این از دیدار تنها یک چیز عاید کارگر شد: بیکاری با تمام بدبختی هایش.



ادامه دارد

«جریان آفرینی سیاسی» یا

دفاع از حقوق اولیه
دموکراتیک

ادامه از صفحه ۱



نخست باید روشن شود منظور از «جریان آفرینی سیاسی» چیست و چه کسانی در صدد جنجال آفرینی هستند؟

بدیهی است که هیچ دانشجویی با داشتن عقل سلیم نمی تواند خواهان «جریان آفرینی سیاسی» باشد. تنها افرادی به دنبال «جریان آفرینی» سیاسی یا غیر سیاسی هستند، که بخواهند حقایق را بپوشانند. دانشجویان در هر حرکت و تظاهراتی خواهان دستیابی به حقایق و یافتن راه کارهایی برای تحقق آن حقایق هستند. دانشجویان در ذات خواهان حتی اعتراض و تظاهرات و یا به قول دادستان «جریان آفرینی» نیستند. دانشجویان به علت کسب معرفت و دانش به دانشگاه راه پیدا می کنند. آنان قصد دارند پس از فراغ تحصیل شدن در جامعه شغلی بیابند و زندگی عادی و بدون دغدغه داشته باشند.

اما دانشجویان به محض ورود به دانشگاه در مقابل دیوار عظیمی از موانع قرار می گیرند: زورگویی و اجحافات «حراست»؛ تجاوز به حقوق

اولیه شان یعنی آزادی بیان و تجمع؛ تجاوز به حرمت هم دانشگاه بی زن؛ بیکاری و بی حقوقی پس از فراغ تحصیل گشتن و غیره. در واقع دانشجویان خوب درک می کنند که باید در انتظار پیوستن به خیل ده میلیونی بیکاران (پدران و برداران و خواهران کارگر) خود گردند.

آیا زمانی که دانشجویان برای احقاق حقوق اولیه دموکراتیک خود دست به اعتراض می زنند و از کارگران (یعنی پدران و مادران خود در کارخانه ها) حمایت می کنند، «جریان آفرینی» است؟ آیا آنان به علت فریاد زنی در دفاع از حقوق خود و پدران و مادرانشان باید دستگیر و بازجویی و زندان گردند؟ این است پاسخ به حق طلبی و این است دادرسی «عادلانه»؟

دوم باید معلوم گردد که چرا موضع سران دولت در یک سال گذشته (حد اقل در گفتار و نه الزاماً در کردار) تغییر کرده است؟

علت این تغییر موضع، نیز آشکار است. دولت کنونی با بحران عمیق سیاسی درونی مواجه شده است. زمانی که هفته پیش رفسنجانی (یکی از مهرهای اصلی) دولت را برای سهل انگاری به باد انتقاد می گیرد؛ زمانی که بحران اقتصادی و بیکاری و گرانی خوراک اولیه و مسکن به شکل روزانه افزایش می یابد؛ زمانی که فشارهای بین المللی هر روز افزون می گردد و تحریم ها علیه ایران تمدید می گردند؛ اینها همه نشانگر بحران عمیق سیاسی است. بدیهی است برای سران دولت، کوچکترین حرکتی از جانب هر فردی یا قشری «جریان آفرینی سیاسی» محسوب می گردد. هدف اصلی حمله دولت نیز معمولاً از حساس ترین و رادیکالترین بخش اقلت اجتماعی یعنی دانشجویان، آغاز می گردد. دولت با ارباب دانشجویان قصد تحدید اعتراضات سایر اقلت اجتماعی را دارد.

سوم اینکه واکنش دانشجویان به این «هشدار» چه باید باشد؟

این هشدار در وهله نخست به منظور ارباب و ترساندن دانشجویان ایراد شده است. بدیهی است که دانشجویان نباید و نمی توانند مرعوب دولت گردند. صدها تن دانشجو در سالهای اخیر دستگیر، زندانی و بازجویی شده اند تا دانشجویان این قبیل ارباب ها و توهین ها و زورگویی ها را نپذیرند. بی عملی در مقابل اجحافات سران دولت علیه حقوق اولیه دموکراتیک دانشجویان؛ سکوت در مقابل وضعیت بسیار وخیم اجتماعی و اقتصادی؛ تمکین به زورگویی و تهاجمات فیزیکی «لباس شخصی» ها و «حراست» در دانشگاه ها؛ به مفهوم پذیرش اختناق و وضعیت وخیم موجود است. این موضع را دانشجویان نمی توانند بپذیرند!

اما حرکت های اعتراضی برای کسب حقوق دموکراتیک در جو کنونی نمی تواند با نام «حقیقی» و عکس دانشجویان در وبلاگ ها و به شکل کاملاً علنی صورت گیرد. در وضعیت کنونی سازماندهی حرکت ها باید توسط رهبران عملی دانشجویی به صورت مخفی و به دور از نظارت وزارت اطلاعات صورت گیرد. اما اجرای حرکت می تواند توده ای و با شرکت تمامی دانشجویان صورت پذیرد. دانشجویانی که با روش کار علنی و نام و نشان حقیقی قصد دارند با تجاوز زورگویان مقابله کنند، سخت در اشتباه هستند (تجربه ۱۳ آذر سال پیش بی اعتباری این روش از مقاومت را به اثبات رساند). تشکیل کمیته های مخفی دانشجویی با افراد قابل اعتماد تنها راه برای گسترش مبارزات برای کسب آزادی های دموکراتیک برای تمام دانشجویان خواهد بود.

شورای سردبیری میلیتانت

۳۰ مرداد ۱۳۸۷